بسم اللہ الرحمٰن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

اللہ اللہ کتاب سراپا انتخاب کاشف اشارات خفیہ کشاف نکات سریہ یعنی

اصطلاحات صوفیہ

۱۳۲۲ھ

مولفہ ازکی الطلاب سعادت جبین ابو البرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد علی اللہ تعالیٰ شانہ

مطبع ... [illegible]

بحق ... محفوظ ہے نمبر ۳۶۶۳ بار اول ماہ نومبر سنہ ۱۹۰۴ع

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

۱۳۹۲

حمد بیحد بحضرت خالق آدم و عالم و درود ولاتحصیٰ ولا تعد بر روح پاک فخر عالم و آدم صلی اللّٰه علیه وعلی آله وسلم سپس گزارش باعث تالیف این رساله از خاکسار سید جلال اندرابی بلا بیش و کم که پیش از تحشی دیوان شمس الملة والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی طاب اللّٰه ثراه صواب رای عطوفی ابوالحسنات حافظ خواجه قطب الدین احمد صاحب مالک مطبع نامی لکھنؤ مجوز آمد که اگر اصطلاحات صوفیه کرام اعلی اللّٰه تعالیٰ درجاتهم از کتب تصوف گرفته بحیثیت رساله بحیز طبع آورده با دیوان منضم گردد بسبب اصل غوامض کتب تصوف فارسی بالعموم و بسبب دیوان خواجه شیراز خصوصاً مفید آید ازانجا که این تجویز بس پسندیده بود بی تامل بدین رای مستحسن اتفاق نمودم لیکن بسبب کم فرصتی خود انجام این خدمت بسعادت واقبال قرین ابوالبرکات حافظ خواجه شمس الدین احمد اعلی اللّٰه تعالیٰ شانه مفوض کرده آمد تا از کشف و مقصد الطالبین شرح گلشن راز و طارقه و مطالب رشیدی و ریاض المرتاضین و خطیرة القدس و اصطلاحات عبدالرزاق کاشی و مصطلحات حضرت عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شیخ شرف الدین یحییٰ منیری و بوعلی قلندر و مصطلحات حضرت مولانا روم و مصطلحات حضرت خواجه محمد پارسا و بندگی شیخ جمال رضوان اللّٰه تعالیٰ علیهم اجمعین و بعضی اقوال فصوص الحکم و نیز از بعضے رساله های مصطلحات صوفیه باستنباط اصطلاحات بترتیب حروف تهجی پرداخته وهم رشته تکمیل خدمت مفوضه سزاوار تحسین و آفرین بانجام رسانید و من بعد بلحاظ مزید احتیاط خاکسار نیز بنظر سرسری من اوله الی آخره بمطالعه در آورده و نام این رساله بی شائبه تامل و تکلف اصطلاحات صوفیه قرار داده بغرض طبع مع حفظ جمله حقوق تالیف حواله مالک مطبع نامی لکھنؤ کرده۔ امیدکه دیده وران کریم الاخلاق فروگذاشت ها را بذیل عفو خواهند پوشید

مقدمه در تحقیق تصوف و اهل تصوف و لقب صوفی گفته اند که تصوف ماخوذ از صفاست و در کشاف اصطلاحات الفنون بیان تصوف و ارباب تصوف و اقسام آنها بشرح و بسط تمام نوشته۔ افاضل مسلمین بعد رسول صلعم جز صحابه لقب نبوده بیشتر فائزین شرف صحبت صحابه را تابعین نامیدند سپس افاضل مستفیضان صحبت تابعین از ها د و عباد گفتند بیشتر بدعت ظاهر شد هر فرقه دعوی زهد و عبادت کرد پس آنگاه فرقه خواص اهل سنت که بیشتر از هر فرقه نگهبان انها از غفلت و بدعت بود بلقب تصوف یگانه و منفرد گردید و شهرت لقب تصوف پیش از دو صد سال هجرت بود۔ اول کسیکه ملقب بصوفی شده ابو هاشم رح بوده که در سنه یکصد و پنجاه وفات کرده۔ ابن خلدون رح فرموده که علم تصوف یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت ست و طریق اهل تصوف طریق حق و هدایت بود و اصلش عکوف بر عبادت و انقطاع علی اللّٰه و اعراض از زخارف دنیا۔ چون در قرن ثانی مسلمین مخالطت دنیا افزود فرقه منقطعین علی اللّٰه مختص بلقب صوفیه و متصوفه گردید۔ و نیز علامه ابن خلدون جائیکه سخن در ذکر اهل تصوف کرده چنین فرموده که علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها دیگر مخصوص بمجاهدین و محاسبین نفس چون علوم مکتوب و مدون شد بعضی ارباب تصوف در طریق خود بتحریر پرداختند همچون قشیری و سهروردی وغیرهم در ورع و محاسبه نفس بر اقتداء و امام غزالی هردو امر را در کتاب احیا فراهم آورده و با احکام ورع و اقتداء آداب و سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم التصوف در ملت مدون گردید ورنه پیش ازان طریقه اهل تصوف فقط عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند من بعد عنایت قومی از متاخرین به کشف حجاب و مدارک با دراک مصروف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و این همه خطه ناتست۔

(الف)

احسان - تحقق ست بعبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق درحالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویش پس او را الیقینا می‌بیند حقیقةً ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده کانک تراه ای مراکه او را از وراء حجب صفاتش می‌بیند و حقیقت را بحقیقت نمی‌بیند لانه تعالی هوالذی راء نفسه بوصفه وهو دون مقام المشاهدة فی مقام الروح

احد - اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات واسماء ونسبت تعینات نیست اینجا صفت وتعدد واسمائیست ازوی نسبت تعینات اینجا نیست ؛

احدیت جمع - آنکه کثرت منافی اوست

احدیة الکثرة - یعنی وی واحدیست که دران تعقل کثرت نسبیه میشود واین را مقام جمع واحدیه الجمع نامند -

احدیة العین - واین از حیثیت اغنای او از ما و از اسمای واین احدیة الجمع نام است -

اخلاص - تخلیص قلب ست از شائبه شوبی که مکدر صفای او باشد وچون صافی شد از شوب غیر نامش خالص باشد وگفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و فرق میان اخلاص وصدق آنست که صدق اصل ست وآن اول باشد واخلاص فرع ست وآن تابع بود -

اراده - خواستن ولست غذای روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و بر آوردن مراد امر خدای تعالی ورضا بدان وگفته اند اخگریست از آتش محبت در دل که تقاضای اجابت داعی حقیقت میکند -

استقامت - وفاست بهمه عهود وملازمه صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام وشراب ولباس و در هر امر دینی ودنیوی واین اوست همچو صراط مستقیم ست در آخرت وگفته اند که استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرارست -

اعیان ثابته - حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی وآن حقائق اسماء آلهیه در حضرت علمیه باشد ونیست آنرا تا خبر از حق بلکه بذات نه بزبان -

اعتکاف - تفریغ قلب ست از شغل دنیا وتسلیم نفس بمولی وگفته اند که اعتکاف وعکوف اقامت ست ومعنیش آنست که لا ابرح عن بابک حتی تغفر لی -

افق اعلی - نهایت مقام روح که حضرت واحدیت وحضرت الوهیت بود -

افق مبین - نهایت مقام قلب ست -

الهام - آنچه در روح اندازند بطریق فیض وگفته اند آنچه در دل افتد از علم وآن بسوی عمل میخواند بدون استدلال بآیت ونظر درحجت -

ابدال - در بدلاء بیاید -

الله - علمی دالست بر آنکه حق بدلالتی که جامع معانی جمله اسماء حسنی ست -

الهیه - احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه بود وگفته اند هر اسم الهی که مضاف بسوی بشر بود -

انابت - اخراج قلب ست از ظلمات شبهات وگفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس -

انزعاج - تحرک دلست بسوی خدای تعالی بتاثیر وعظ وسماع -

انصداع - فرق بعد از جمع بظهور کثرت واعتبار صفاتش -

الآن - نام وقتیست که تواند رانی و آن ظرفی غیر متمکن ست ومعرفه است -

انیت - تحقق وجود عینی ست از حیثیت مرتبهٔ ذاتیه

انسان کامل - آنکہ جامع جمیع عوالم الٰہیہ وکونیہ چہ کلیہ وچہ جزئیہ بود۔

اہل ذوق - کسانی اندکہ حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح وقلب ایشان بسوی مقام نفس وقوی بود گویا کہ آنرا بحس می یابند وبذوق در می یابند بلکہ این حال ز وجود ایشان لائح است سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود۔

ادب - گاہی بدان ادب شریعت خواہند ووقتی ادب خدمت ودمی ادب حق ادب شریعت وقوفست نزد رسوم آن ومن یعظم شعائر اللہ فانہا من تقوی القلوب ادب خدمت فناست از رویت ازان با وجود مبالغہ اندران وادب حق شناختن مالک ومالہ باشد وادیب از اہل بساطست۔

افراد - کسانند کہ تجلی فردیت بواسطۂ حسن متابعت حضرت رسالت علیہ الصلوٰۃ والسلام متحقق شدہ اند واز غایت کمال کہ ایشان راست خارج از دائرۂ قطب الاقطاب اند وگفتہ اند افراد بفتح اول جمع فرد وفرد عبارت از مردیست کہ از نظر قطب خارج باشد۔

اوتاد - چہار تن اند اولیای خدای تعالیٰ کہ در چہار رکن عالم نامزد اند یعنی در مغرب عبدالعلیم ودر مشرق عبدالحی ودر شمال عبدالمجید ودر جنوب عبدالقادر کہ محافظت جملہ عالم ومعمورے دنیا از برکت ایشانست۔

امامان - دو کس اند یکی بر یمین غوث ونظرش در ملکوت باشد ودیگر بر یسار او ونظرش در ملک بود ووی اعلیٰ تر از صاحب خودست وخلیفہ میگردد از غوث۔

امناء - ملامتیہ را گویند وملامتیہ گروہیست کہ آنچہ در بواطن ایشانست اثرش بر ظواہر ایشان نمایان گشتہ شیخ اکبر گوید وہم اعلی الطائفۃ وتلامذتہم یتقلبون فی اطوار الرجولیۃ

انس - اثر مشاہدۂ جمال حضرت الٰہیست در دل وہو جمال الجلال۔

اثبات - بر پا داشتن احکام عبادتست وقیل اثبات المواصلات۔

اصطلام - نوعی از ولہ کہ بر دل میگذرد ودل زیر سلطان آن ساکن میگردد۔

اسم - نہ مراد از لفظیست کہ دلالت کند برشی با لوضع بلکہ اسم ذاتست مسمیٰ باعتبار صفت وصفت باوجودیست چون علیم وقدیم وباعدمیست چون قدوس سلام وگفتہ اند کہ عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الٰہیہ۔

الیاس - عبارت از حالت قبض

اتحاد - آنرا گویند کہ شہود وجود واحد مطلق ست از حیثیتی کہ مجموع اشیا موجود بحق وبخود معدوم نہ از حیثیت آن کہ ما سوی اللہ را وجودیست خاص کہ متحد شود بحق بتہمت حاشا شد کہ اینچنین گویند تا باین اتحاد آن جویند+

انانیت - انا گفتن تست۔

انانیت حقیقی - ست بطریق اضافت۔

آلیت - ہر نام خداست کہ مضاف بسوی فرشتہ یا کدام روحانی بود۔

اشارہ - وآن ہمراہ قرب ہمراہ حضور غیب ہمراہ بعد میباشد۔

ام الکتاب - عقل اول کہ اشارہ بمرتبۂ وحدت است۔

اخیار - ہفت تن اند از جملہ سہ صد وپنجاہ وشش تن مردان غیب۔

امر - عالمیست کہ بے مادہ ومدت موجود گشتہ ہمچو عقول ونفوس واین را عالم ملکوت وعالم غیب میخوانند۔

اسم اعظم - نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری آنست کہ اول از سرادقات عزت در عالم ظہور آمدہ ونیز اسم ہو را اصل وام جملہ اسماء گفتہ چنانکہ سورۂ فاتحہ اصل وام تمام قرآن ست۔

اول - نام خدای تعالی و پیدا
آرندۀ وجود چنانکه آخر عبارت از
فنا کنندۀ وجود باشد۔
آخر - فنا کنندۀ وجود۔
آدم - خلیفۂ خدای تعالی و روح
عالم و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود
روا بود اطلاق آن بر خلیفه ۔ ع
آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم +
پوشیده دلق آدم امروز بر در آمد +
اعیان - صور علمیه۔
ایمان - مقدار دانش بحضرت حق
سبحانه و گفته اند که ایمان از مقتضیات
اسمای جمالیه باشد و نیز عبارت از
مرتبۂ عالم بقاست۔
ایمان حقیقی - تصدیق بودن ذات
حق بے شائبہ تشکل و این وقتی میسر شود
که از فنای خود و بقای حق متحقق گردد
و یقین وحدت شود۔
امور کلی - آنچه وجود کردن در اذن آن ممکن نباشد
از عقل و ممکن نباشد یافتن آن در عین
و بعبارتی دیگر هم گفته اند یعنی آنکه
موجود باشد در عقل و معدوم باشد
در خارج ذاتی نباشد که آنرا حیات
علم نام نهاده شود۔
اسراف - بی اندازه خرج کردن

و در اصطلاح سالکان ۔ ع
چو از حدود گذشتن شرط نیست +
اگرچه طاعت آمد جز گنه نیست +
باسراف آنکه گفتارش بلند است +
اگرچه در فشاند ناپسند است +
ادراک - بر دو نوع است ادراک
بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق
سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک
وعن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه
و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک
بسیط اخفای نیست زیرا که هر چه ادراک
کنی اول هستی حق مدرک شود اگرچه از
ادراک این ادراک غائب باشی و از
نهایت ظهور مخفی ماند و دوم ادراک مرکب
وهو عبارة عن ادراک الوجود الحق
سبحانه مع الشعور بهذا الادراک وبان
المدرک هو الوجود الحق سبحانه واما ادراک
مرکب که محل فکر و خطا و صواب است
و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاصیل
میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست۔
اسلام - اعمال متابعت را گویند با نبیا
علیهم السلام و نیز اسلام متابعت دین بود۔
اسلام مجازی - آنکه ممکن واجب را غیر داند۔
اسلام حقیقی - ممکن را از واجب
غیر ندانستن۔

آفتاب - کنایت از روح زیرا که
روح در بدن بمنزلۂ آفتاب است
و نفس بمنزلۂ ماهتاب از این جهت گفته اند
که چون سالک نوری همچون ماهتاب
بیند بداند که این ظهور نفس است و چون
نوری همچون آفتاب بیند بداند که این
نور روح است ولیکن باید که بدین هم قانع
نشود تا بنور ذات حقیقی برسد و خود را
و کل کائنات را در آن گم کند و این گم
شدن را نیز گم کند ۔ ع تو ز تو گم شو که
تفرید این بود + گم شدن گم کن که
تجرید این بود +
ابرو - مرادف چشم باشد که بیاید یعنی
مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد
شود و نیز ابرو عبارت از صفات است از
روی که صفات حاجب ذات است و بندگی
شیخ جمال قدس سره ابرو را اشارت
بقاب قوسین کرده۔
امیری - ارادت خود را جاری کردن
بود بر سالک ۔
ابر - حجابی که مانع سبب وصول
بمطلوب بود و نیز کنایه از حجابی
که سبب مانع وصول بود و حصول
شهود بواسطۂ اجتهاد که
نهایت ندارد۔

آشنائی - تعلق دقیقهٔ ربوبیت بمخلوقات کلیّه و جزئیّه چون تعلق خالقیت بمخلوق -

اوباش - ترک بیم و ثواب است هم از معصیت و هم از عبادت در غلبهٔ محبت -

اعمال - متابعت اوامر بود -

آمدن - رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق و سکر -

آب روان - فرح دل بود -

آرزو - میل است باصل خود بآنکه آگاهی و علم یعنی از اصل مقصد -

آه - علامت کمال عشق که زبان از بیان آن قاصر بود -

انگشت - صفت احاطت بود -

آزادی - مقام محو ذات عاشق در باب تقلید ذات بود -

افتادگی - ظهور حالت را گویند -

استجلاء - بحرف جیم در اصطلاح جلا را بیاید -

اشتیاق - کمال انزعاج و میل کلی و طلب تمام و عشق مدام که بطریق یافت و نایافت یکسان بود -

انتباه - زجر حق است مر عبد را بطریق عنایت -

(ب)

باب الابواب - عبارت از توبه زیرا که اول چیزیست که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می آید -

بارقه - لائحه ایست که از جناب قدس می آید و بشتاب منطفی میگردد و این یکی از اوائل و مبادی کشف اوست -

بدعت - سید شریف رح نوشته هی الفعلة المخالفة للسنة وهی الامر المحدث الذی لم یکن علیه الصحابة والتابعون ولم یکن مما اقتضاه الدلیل الشرعی -

برزخ - روح اعظم و عالم مثال که حائلست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرده و دنیا و آخرت را نیز گویند - و گفته اند که شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم - و گفته اند صورت محسوسهٔ مرشد را برزخ گویند که ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد -

برزخ جامع - حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه برازخ است ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند -

برزخ اول - در برزخ جامع گذشت -

برزخ اعظم - در برزخ جامع گذشته -

برزخ اکبر - در برزخ جامع گذشت -

برزخ البرازخ - در اصطلاح برزخ گذشت -

بصیرت - قوتیست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء و بواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس که بدان صور اشیاء و ظواهر آنرا می نگرد و همین قوت را حکماء عاقله نظریه و قوت قدسیه می نامند -

بدلاء - هفت کس باشند که هر یکے ازین هفت بدل از جای خود سفر کند و تن خود را بر صورت خویش گذارد تا هیچ یکے از مخلوق نداند که وی گم شده است و غیر موصوف بچنین صفت بدل نبود و بدل را بدیل هم گویند و گفته اند معنی بدیل یا بدل آنست که شیخ در مصر و خرقه در کرمان و خرقه بازی چنین کنند ایشان و بدلاء را ابدال هم خوانند -

بسط - بالفتح - شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی است که اشیا را میگنجد و هیچ شیئے او را نگنجد و گفته اند که حال رجا است و گفته اند که واردیست موجب اشارت بسوی رحمت و انس -

بقا - عبارت از آنست که بعد از فنای خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوت اند اسماء متفرقه که موجب

تفرقہ کثرت ست باسم کلی کہ مقتضی لقب الصدع و جمع الفرق ست بجانب خلق وگفتہ اند بقا ر دیدن بندہ بود قیام خدای تعالی را بر ہر شئے۔

ابعد۔ اقامت ست بر مخالفت وگاہ بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچہ مراد بدان قرائن احوال ست و تیر اقرب باشد۔

بوادرہ۔ غیبی ست کہ بسبیل و ہلہ ناگہان بر دل میرسد و موجب فرح یا ترح میشود۔

باطل۔ غیر خدای تعالی را گویند۔
ما سوی الحق عدم بود بیقین
ترک باطل بگوی و حق را بین
وگفتہ اند معدوم را گویند۔
الا کل شیء ما خلا اللہ باطل
و کل نعیم لا محالۃ زائل

بت۔ تجلی شاہد معنی را گویند کہ بر صفتی ماورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاہر شود و نیز کنایہ از مطلوب و مقصود وگفتہ اند عبارت از مظہر ہستی مطلق ست کہ آن حق بود پس این من حیث الحقیقۃ حق باشد باطل و عبث نیست و بت پرست اگر حق پرست گویند از ین جہت ست کہ حق بصورت بت ظہور نمودہ است و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ چون این درست آمد بالضرورۃ جملہ عابد حق باشند
بابت پرست و ہر رگ ما تار کافرست
زنار اگر ہزار بود آن صنم یکی ست
و نیز بت وحدت ذاتیہ را گویند و نیز گفتہ اند کہ بت عبارت از انسان کامل باشد۔

بتخانہ۔ باطن عارف کامل و عالم جبروت وگفتہ اند کہ جاذبہ ربانی و حالت روحانی نیز وگفتہ اند کہ عالم لاہوت را ہم گویند۔

بتکدہ۔ باطن عارف کامل کہ در باطن آن شوق و ذوق و معارف بسیار باشد۔

بادہ فروش۔ و خمار بتشدید میم کہ پسین بابد پیر و کنایہ از پیران مرشد باشد۔

بندگی۔ مقام تکلیف را گویند۔

بیابان۔ وقائع طریق را گویند ای واقعات راہ طلب حق و سلوک را گویند۔

باران۔ نزول رحمت را گویند۔

بوسے۔ علاقہ دل را گویند بعالم حضور و بعالم حقیقت در مقام جمع و نیز بوسے کنایہ از آگاہی۔

بناگوش۔ دقیقہ محبوب را گویند۔

بازو۔ صفت مسبب را گویند۔

بیہوشی۔ مقام طمس را گویند کہ محو صفات ست۔

بیداری۔ عالم صحو را گویند بجہت عبودیت۔

برہم زدن چشم۔ کنایہ از عدم التفات ست و کشادن چشم اشارت بمردمی و دلسوزی و خوف و رجا آشنا این دو صفت ست۔

بت ترسا بچہ۔ حقیقت محمدی را گویند۔

بوسہ۔ عشق و محبت و نیز کنایت از نفخ روح و احیا و افاضت فیض وجودی و نیز فیض و جذبۂ باطن را گویند کہ نسبت بسالک واقع شود و نیز کنایہ از استعداد و قبول کیفیت کلام عملی و علمی صوری و معنوی و نیز کنایہ از تلذذ روحست با جسم کہ تن مرکوب روح آمدہ است۔

بی آرامی زلف۔ اشارت بتعینات و تنزلات سلسلۂ وجود موجودات کہ ہر ساعتی بنوعی و وضعی دیگر گردد۔

بے خرابی۔ استغراق عاشق بود در عشق محبوب۔

برافشاندن زلف۔ کنایہ از رفع تعینات بود۔

بامداد۔ مقام فنا گشتن موہومات۔

بہار۔ مقام علم وگفتہ اند ذوق و شوق سالکان۔

بام۔ محل تجلیات بود۔

بدل کردن۔ عدول بود از چیزے بچیزے و عوض باعوض۔

بازگشت - آنست که هر بار که بزبان یا دل کلمه طیبه بگوید عقبش بهمان زبان گوید خداوندا مقصود من توئی و رضا تو چه این کلمه بازگشت نفی کننده هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص باشد و مراد از ما سوی فارغ گردد و اگر مبتدی بدایت ذکر کلمه بازگشت از خود بصدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور آید۔

بیرون - عالم طلب بود۔

بستان - محل کشادگی ای صفت بساطت عام تر از آن که مخصوص بود و نیز وجود سالک۔

بیماری - قلق و انزعاج درونی بود۔

بینوائی - ناتوانی۔

بازی - توجه خالص اعمال اهید ثواب نه شده باشد۔

باده عشق وقتیکه ضعیف بود و این عوام را نیز بود و نیز مراد از شراب حقیقت۔

نقشه - نکته را گویند که قوت دراک از ان بکند۔

بادیمانی نفس رحمانی و نیز مراد (۱) باکه بیاید۔

باد صبا - نفحات حمانیه که از جانب مشرق روحانیت آید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرموده که انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از یمین شیدگی خواجه اویس قرنی ست رضی الله تعالی عنه۔

بیگانگی - استغنا عالم الوهیت اگویند که هیچ چیز هیچ وجه مفتقر نیست و هیچ چیز مناسبت و مماثلت ندارد۔

(پ)

پیمانه - مراد ساغر که بیاید یعنی مراد از چیزے که درو می مشاهده انوار غیبی کنند۔

پیر میکده - مرشد کامل۔

پیر مغان - و پیر خرابات هر دو کنایه از پیر و مرشد و مرشد محقق و مکمل باشد و گفته اند که مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره و تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادات غیبی از عالم لاریبی بر دل و وارد گردد۔

پیر خرابات - در پیر مغان گذشت و گفته اند آن مرشد کامل که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات آلهی داند۔

پدر - عقول ملکی۔

پرده - موانع که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریقت نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق۔

پیچ زلف - اشکال آلهی که هر کس را بوے راه نبود۔

پیام - اوامر و نواهی که خلائق بآن امتثال نمایند۔

پاکبازی - توجه خالص که از عمل نه ثواب جوید نه علو مرتبه۔

پرچین بودن زلف - کنایه از قیود و احکام کثرت که هر یکی شکنی هست ازان۔

پیاله - کنایه از چشم محبوب گفته اند هر ذره از ذرات موجودات پیاله ایست که از ان عارف شراب معرفت میخورد و مست و بیخود میگردد و نیز کنایه از دل سالک باشد۔

پای کوفتن - تواجد دست زدن۔

پیشانی - ظهور اسرار آلهی۔

پردگی - حاجب و پرده دار۔

پارسائی - اعراض از مقتضیات طبعی و شهوتی یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسنه هست موجب خودبینی و هستی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته و پنهان حق را در خود پوشانیده است و صفت خراباتیان ندارد۔

(ت)

تجلی - انوار غیوب که بر دل منکشف گردد و جمیع غیوب باعتبار رتوقد مواردد

تجلی ست زیرا که هر اسم آلهی را بحسب حیطه وجوه او تجلیات متنوعه باشد

و امهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود صفت ست یکی غیب حق

[illegible]

در حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل
است از غیب مطلق بتمیز اخفی در حضرت
او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الغیب است بتمیز خفی در حضرت قاب قوسین
چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودیست
منفصل بتمیز اخفی و خفی در تابع ادنی
پنجم غیب قلب و آن موقع تعانق روح
و نفس و محل استیلاء سر وجودی و منصهٔ
استجلاء آن در کسوت احدیت جمع
کمال ست ششم غیب نفس و آن انس مناظره
است هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح
انظار اوست از برای کشف چیزی که
در خور د آنست جمعاً و تفصیلاً۔

تجلی ذاتی۔ آنست که مبدأ آن ذات
باشد بغیر اعتبار صفتی از صفات همراه
او اگرچه جز بواسطهٔ اسما و صفات حاصل
نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات
بر موجودات تجلی نمیفرماید مگر از وراء
حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه۔

تجلی صفاتی۔ آنست که مبدء ش
صفتی از صفات باشد از حیثیت تعین
و اعتبار آن صفت از ذات۔

تواجد۔ استدعای وجدست و گفته اند
اظهار حالت وجد بدون وجد۔

تجرید۔ اماطت سوی و کونست از سر
و قلب زیرا که جز صور کونیه حجابی نیست
و اعتبار منطبعه در ذات قلب سر اند آن
همچو نقوش و تشعیرات در سطح آئینه قادح
در استواء مزائل صفاء اوست۔
و گفته اند تفرید از خودی و تجرید از
خلائق و علائق۔

تفرید۔ وقوف تست با حق همراه تو
و این دمی باشد که حق عین قوای عبد
گردد بمقتضیهٔ قوله صلی الله علیه و علی آله
وسلم کنت له سمعاً و بصراً۔

تخلی۔ اختیار خلوت و اعراض از هرچه
شاغل از حق باشد۔

تدبیر۔ نظر در عواقب امور و این قریب
تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف دست بنظر
در دلیل و تدبیر تصرف دست بنظر در انجام کارها

تصوف۔ وقوف است با آداب شرعیه
ظاهراً و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن
و باطناً و دیدن حکم آن از باطن در ظاهر
و متادب را ازهر دو حکم کمالے حاصل
میگردد و سید شریف گفته التصوف مذهب کله
جد فلا تخلطوه بشئ من الهزل گفته اند
تصفیه دلست از موافقت بریه و مفارقت
اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و مجانبت
دعاوی نفسانیه و منازلت صفات
روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال
چیزی که اولی ست بر سرمدیه و نصح از
برای جمیع امت امیه و وفا از برای
خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم در شریعت و گفته اند
ترک اختیارست و قیل بذل مجهود
النس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات
انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل
صفاء معامله با خدای تعالی و اصل آن
تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردن است
زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک
تکلف و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق
و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست
خلائق ست و اجمع حد و رسش قول بعض
عرفاست که تصوف عبارتست از تصحیح خیال

تفکر۔ چراغ دلست که بدان خیر و شر و منافع
و مضار را می بیند و هر دل که در آن تفکر
نیست متخبط در تاریکی هاست و گفته اند
حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل
بوده است و قیل تصفیهٔ دلست بموارد
فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح
اختیارست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق
و حدقهٔ انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ
شریعت و قیل فنائر زوال دنیا و میزان بقاء نور
آخرت و قیل شبکهٔ طائر حکمت گفته اند هو العبارة
عن الشئ باسهل و ایسر لفظ الاصل

تفرقه - باز گشتن از چیز ناقص و نازل را گویند و دیگر آوردن بچیز کامل و عالی - و گفته اند تفرقه تو زیع خاطرست از برای اشتغال ز عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند و قیل عبارتست از حالات و تصرفات و معاملات - گفته اند دل را بواسطه تعلق با متعدد پراگنده کردن - و جمع از همه یکسو شده بمشاهده واحد پرداختن و چه خوش فرموده حسینی در معنی تفرقه و جمع که

یک دل بصد آرزو بس مشکل ست +
یکسو دارست بس بود چون یک دل ست +
تفرقه افعال حق آمد پدید +
جمع شد ان کو بوصف عشق رسید +

تقلید - اتباع انسان غیر خود را که بهتر از خود باشد در قول یا فعل باعتقاد حقیقت آن بغیر نظر و تامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل آن غیر را قلاده در گردن خود ساخته و قیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة و دلیل -

تلوین - مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت و گفته اند تنقل عبدست در احوال خود و پیش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لیکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکمل مقامات ست و حال بنده دران حال قوله تعالی کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خدای تعالی ست -

تمکین - مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بوصفی و چون وصل بمحصل شد تمکین حاصل گردید و نزد شیخ اکبر رحمة الله تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست -

توحید - کسی از حضرت شبلی رحمة الله علیه پرسید که التوحید فقال من اجاب عن التوحید بالعبارة فهو ملحد ومن اشار الیه فهو ثنوی ومن اومی الیه فهو عابد وثن ومن نطق فیه فهو غافل ومن سکت عنه فهو جاهل - و گفته اند توحید در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیه ست از هر چه متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در اوهام و اذهان و نیز توحید عبارتست از سه چیز یکی شناختن خدای تعالی بربوبیت دیگر اقرار بوحدانیت سوم نفی جملهٔ انداد از وی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافات ست و در کشف نوشته که توحید احدیت فرق و جمع ست و این توحید حق ست ذاته بذاته و صورت این توحید در آیت شهد الله انه لا اله الا هو جمع کن خلق و حق بیکدیگر + عین اول بعین او بنگر +

توبه - برگشتن بسوی خدای تعالی بحل عقدهٔ اصرار از قلب باز استادن بجمله حقوق رب - و گفته اند توبه باز گشتن ست از چیزی ناقص بسوی کامل -

توبه نصوح - توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند -

تدانی - معراج مقربین باشد -

تدلی - نزول مقربین ست و مطلق میشوند بازای نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی -

ترقی - تنقل در احوال و مقامات و ستار ست -

تلقی - گرفتن تست حقی را که بر تو وارد میگردد -

تولی - برگشتن تست بسوی تو از آن -

تجهم - علامت حق ست بر دل عارفین -

تحقیق - ظهور حق ست در صور اسمای الٰهیه و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق -

تجلی شهودی - ظهور وجود ست که مسمی بنام نور باشد و آن ظهور حق ست بصور اسمای اکوان و اکوان صور اسمای الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمن ست -

ترسا - مرد روحانی که صفات ذمیمه و نفس امارهٔ او مبدل شده و بصفات حمیده موصوف گردیده باشد -

[illegible]

ترسا بچه - غیبی که بر دل سالک وارد شود
و تهم حقیقت وحدت ذاتیه و نیز حقائق
و معانی را گویند و قتیکه دقیق باشد
و نیز مرادف ترسازاده که بیاید چنانکه
در کشف نوشته -
ترکتازی - جذبهٔ الٰهی را گویند و قتیکه
سلوک در ان وقت مقدم باشد و
بزحمت و مجاهدهٔ بسیار کاری کشاده نشود
ناگاه جذبهٔ الٰهی در رسد و کردار سالک را
قبول کند و باقی احوال سالک را هم باتمام
می آرد و بمقصد میرساند -
تاراج سلب اختیار سالک در جمیع
احوال و اعمال ظاهری و باطنی -
ترانه - آهنگ محبت را گویند -

تیمم - تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند -
ترسائی - کنایه از تجرید باعتبار
آنکه ترسا قوم حضرت عیسیٰ علیه السلام
و مر آنحضرت را علیه السلام تفرید
از علائق و عوائق دنیوی و طبعی
غالب بوده - و گفته اند که کنایه از
دقائق حقائق شد -
ترسازاده - مرشد کامل زیعنی
که در ولادت معنوی نسبت کامل او
بکاملے که متصف بصفت ترسائی و تجرد
و انقطاع بوده باشد میرسد و آن
کامل را بکاملے دیگر بطناً بعد بطن -
تلخ - امریکه موافق طبع سالک نباشد
تکبر - بی نیازیست از اعمال سالک اد

تاب زلف - اسرار الٰهی -
تظلم - استعانت بردن بحضرت الٰهی
از شر شیطان و نفس اماره از تقصیر خود -
تافتن - اتیان اوامر الٰهی بود - ایقان
ترک کردن - قطع اعمال از هر چیز
تابستان - مقام معرفت بود -
تیر هشره - اهمال ناکردن سالک
سراً و جهراً -
تندی - صفت قهاری چنانکه
مقتضای الٰهی بود -
توانائی صفت فاعلی مختاری -
توانگری حصول جمیع کمالات باشد
با وجود قدرت اظهار بهر صفتی -
تندرستی - بر قرار ماندن دل بود -

(ج)

جرس - اجمال خطاب آمیست که بر دل
سالک بنوعی از قهر وارد گردد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم
وحی را بصلصله جرس و سلسله میفرمودند
تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی
اشد انواع اوست چه کشف تفصیل احکام
از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت
سه صدای شهپر جبرئیل عشق هر ساعت +
و جنبش دل بر اضطراب می شنوم +
جمع و تفرقه - فرق ای تفرقه آنست

که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست
که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هرچه کسب عبدست از اقامت وظائف
عبودیت و از آنچه لائق ست باحوال
بشریت آن فرقست و آنچه از طرف حق
باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و
احسان آن جمع ست و عبد را ازین
هر دو ناگزیر ست زیراکه هرکرا تفرقه نیست
او را عبودیت نیست و هرکرا جمع نیست
او را معرفت نیست پس قول ایاک نعبد

اثبات تفرقه است باثبات عبودیت
و قول او و ایاک نستعین طلب جمع ست
پس تفرقه بدایت اراده است و جمع
نهایت آن - و گفته اند که جمع عبارتست
بسوی حق بلا خلق - و تفرقه جمع از همه یکسو
شده بمشاهدهٔ واحد و افتن ست
و تفرقه دل را بواسطه تعلقات متعدده
پراگنده ساختن و بعضے گفته اند
که جمع رسیدن سالک است بمرتبه محو
و تشتت رسانیدن از خلق و از خود

ـه تو مباش اصلا کمال نیست وبس
تو زتو گم شو وصال نیست وبس
جمع الجمع - مقام دیگرست که اتم
واعلی از مقام جمع بود چه جمع شهود
اشیاء است بخدای تعالی وتبری از
حول وقوت خود مگر بخدا۔ وگفته اند
که جمع الجمع استهلاک کلی وفنا عما
سوی الله است وهو مرتبة الاحدیة۔
جلال - اظهار استغنای معشوقست
از عشق عاشق ونیز ظاهر کردن بزرگی
معشوقست از جهت استغنا از عاشق
ونفی غرور عاشق واثبات بیچارگی
او وبزرگی معشوق ونیز جلال احتجاب
حق ست از بصائر وابصار وغیری چنانچه
که بحقیقت هویت حق را بداند چنانکه او
خود را میداند وهیچیک اسما سوی الله
ذات مطلق او را نمیبیند آنچنانکه او بیند
ونیز مراد از صفت قهاری وجباریست
واهل ضلالت تعلق با و دارند۔
وگفته اند که جلال عبارتست احتجاب آلهیه
جمال - اظهار کمال معشوقست بجهت
ترغیب طلب عاشق ونیز ظاهر کردن کمالات
بجهت زیادت رغبت وطلب ونیز عبارت
از کشف انوار ایمان بود ونیز مراد از الهام
غیبی که بر دل سالک واقع شود۔ وگفته اند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق
وجمال مطلق را جلالیست و آن قهاریت
جمالست وجمال وجلال احتجاب فی ذات اند
بتعینات اکوان وهر جمال جلالی دارد
وهر جلال جمالے۔
جلاوت - مراد از ظهور انوار باشد که
از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده۔
جانان - صفت قیومی که قیام جمله
موجودات باوست که اگر آن دقیقه
پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز
در وجود بقا نیافتے۔
جان - روح انسانی که مدرک معانی
ومعلم علوم ربانیست ونیز کنایه از ارواح مجرده
جانفزا - صفت بقای ابدی را گویند
که فنا را بدو راه نبود وگفته اند که کنایه
از عاشق ومعشوق بود۔
جان فزا - کنایه از عاشق ومعشوق بود
وذکریست که بذکور رساند وآن ذکر مشرب
شطاریان هشت رکن ست۔
جرعه - اسرار مقامات واحوال که در
سلوک از سالک پوشیده مانده بود۔
جفا - پوشیدن دل سالک را گویند از معارف
ومشاهدات که او را آنها تربیت میکرده اند
جور - باز داشتن سالک را گویند از سیر وعروج
جد - حالتی که بعد از فراق ظاهر گردد وباعث
طلب بود ونیز طلب تمام معشوق را گویند
بعد از طلب او سبحانه تعالی بحد تمام از آن
روی که مستحق دوستی ولیست وبس۔
جوی بار - مجاری عبودیت بود۔
جنگ - امتحانات آلهی بانواع
بلاهای ظاهری وباطنی۔
جهان تاریک - حجاب جوهر سالک
وقتیکه حجاب دیگر نمانده باشد۔
جام - احوال بود ونیز باطن عارف
ونیز حقیقت جامعه را گویند۔
جلا - کنایه از ظهور ذات مقدس ست
لذاته واستجلا ظهور ذات ست لذاته
فی تعینات۔
جبروت - مرتبهٔ وحدت بود که حقیقت
محمدیست وتعلق بمرتبهٔ صفات دارد۔
جزو - کثرات وتعینات۔

(چ)

چشم - مراد از ابرو که گذشت یعنی
کنایه از الهام غیبی باشد که بر دل
سالک وارد شود ونیز اشاتیست
از شهود حق تعالی مر اعیان و
استعدادات ایشان را وآن شهودیست
که معبر بصفت بصری میشود وصفات

ازان سبب که حاجب ذاتست معبر باهرو میگردد و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که چشم عبارت از بصارت ازلیه باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد و فراق و پندار خودیست و نیز مراد از چشم مستی ست که از اثر آن مستی ست که عاشقان دل سوخته را از مشاهدهٔ جمال جانان محروم میدارد و گفته اند که چشم مراد از احاطهٔ حق باشد با عیان که بیماری مهجوران و مستی واصلان از وست۔

چشم خماری۔ ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن برارباب کمال که از و اکمل و اعلی و اجلی باشد۔

چشم مست۔ ستر کردن آلهی بود بر تقصیر و خردهٔ که از سالک بوجود آید و جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود۔

چشم پر خمار۔ ستر کردن تقصیر سالک را از سالک لیکن کشف آن احوال نزد اہل کمال۔

چلیپا۔ عالم طبعی۔

چشم ترک۔ ستر مراتب علیه بود که اہل کمال آنرا پنهان دارند و بجز خدای تعالی را بران اطلاع نباشد۔

چهرهٔ گلگون۔ تجلیات که در غیر ماده بود در خواب یا بیداری یا در حالت بیخودی۔

چوگان۔ تقدیر امور بطریق جبر و قهر و گفته اند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق بود۔

چین برافشاندن زلف۔ کنایه از رفع تعیناتست۔

چنبر۔ گاهی اطلاق لفظ چنبر بر حلقهٔ زلف میکنند و مراد از ان چنبر و از ان حلقه دائره گونیست۔

چاه زنخ۔ مشکلات لذات از مشاهده و گفته اند که مراد از ان مشکلات اسرار مشاهده بود۔

چشم آهوانه۔ ستر کردن آلهی تقصیرات سالک را از عین سالک و لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد۔

چهره۔ تجلیات بود که قابل اطلاع سالک باشد۔

(ح)

حسن۔ جمعیت کمالات را گویند۔

حال۔ آنست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زائل گردد خواه مثلش در عقب و آید یا نیاید و چون دائم و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات ببذل مجهود حاصل شود و گفته اند از شرط حالست که زائل شود و مثل آن در پی آن وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در عقب و نمیرسد پس هر که مثل در عقب آید قائل بدوام اوست و هر کرا مثل در عقب نیاید قائل بعدم دوام است و گفته اند که حال تغیر اوصافست بر بنده۔ و گفته اند الحال سمی حالا لتحوله۔

حق۔ وجود مطلق یعنی غیر مقید بهیچ قید۔

حقیقت۔ ماهیت را گویند یعنی چیزی که بدان جز اصل آن چیز بست و آن هیولاست و بدین معنی گفته اند که حقیقة کل شئ لهو الحق و بعضی بران حقیقت و ماهیت فرق میکنند در شرح گلشن راز نوشته که حقیقت ظهور ذات حق ست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه را شعشعه انوار ست۔ و گفته اند حقیقت سلب اوصاف تو از تست باوصاف او باین طریق که فاعل بتو در تو از تست نه تو ما منا دابة الا هو آخذ بناصیتها۔

حضور و حضوری - مقام وحدت را گویند - و گفته اند حضور حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت از خلق

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردست
بطبع من یکی کم ساختن بسیار می سازد

حجاب - موانعی که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع معامله عشق و گفته اند انطباع صور کونیه در دل که از قبول تجلی حق منع کند

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حج - سلوک الی الله را گویند -

حدیث - واقعه آنچه مرید به شیخ عرض کند -

حجاب العزت - کوری و سرگشتگی چه ادراکات کنفه را در کنه ذات تاثیر نیست پس عدم نفوذ آن اندر آن حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود -

حد - فصل ست میان بنده و میان مولا ست آنچه تعبیه و انحصار تو در زمان و مکان محدود تست -

حدیث قدسی - من حیث المعنی از نزد خدای تعالی ست من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلی الله علیه و علی و آله و سلم و آن حدیثی ست که او تعالی

بنی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا بمنام و آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم اخبار آن حدیث بعبارت خودش فرموده پس قرآن شریف ازان تفصیل شد زیرا که لفظ او نیز نازل است

حرف - یعنی که حق تعالی بدان عبارت ترا خطاب کند

حروف - عبارت ست از حقائق بسیط از اعیان نزد مشائخ صوفیه رحمهم الله تعالی -

حروف عالیات - شیون ذاتیه است که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة -

حرق - اوسط تجلیات جاذبه بسوی فنا ست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد

حق الیقین - عبارتست از فنا عبد در حق و بقاء او با و علماً و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معائنه کرد پس این عین الیقین شد و چون ذائقهٔ موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران و گفته اند چیزی که از علم ... دیده شود ... از واسطه آنچه مراد بود الا ... شهود ...

حضرات خمس - الهیه عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم

اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابله اش حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملکست و حضرت غیب مضاف و این دوگونه باشد یکی آنکه اقرب ست از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه هست یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس از حضرت جامعه اربعه مذکوره هست و عالم آن عالم انسانست که جامع جمیع عوالم و ما فیهاست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوتست و آن عالم مثال مطلق هست و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته هست و آن مظهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه هست و آن مظهر حضرت احدیت ست -

حقیقة الحقائق - مرتبهٔ احدیت جامعهٔ جمیع حقائق ست و مسمی میشود بحضرة الجمع و حضرة الوجود -

حقائق الاسماء - تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این صفات که انسان بدان تمیز بعض آن از بعض میکند -

[illegible]

حقیقة محمدیه - عبارتست از ذات
همراه تعین اول و هو الاسم الاعظم

خاطر - آنچه وارد شود بر دل از
خطاب یا وارد که عبد را در آن عمل نیست
آنچه خطاب باشد آن چهار گونه بود
ربانی که اول خاطرست و آن را خطا
نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت
و تسلط و عدم اندفاع و ملکی که باعث
است بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود
بالهام و نفسانی که در آن حظ نفس
باشد و مسمی است بهاجس و شیطانی که
داعی بود بسوی مخالفت حق قال الله تعالی
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

خشوع - انقیاد حق است و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق
گویند از علامات خشوع آنست که
چون بنده را غضب کنند یا خلاف او
نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا
بقبول پیش آید -

خضوع - مرادف خشوع باشد که گذشت

خفی - لطیفه ربانیه بود که بقوت
در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل
نمیگردد مگر بعد از غلبات واردات
ربانیه تا واسطه بود میان حضرت روح
در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه
فیض الهی بر روح -

حجاب ظلمانی - چنانکه بطون قهر
و جلال و نیز جمله صفات ذمیمه

(خ)

خلوت - محادثت سرست با حق
بحیث لا احد و لا ملک و نیز گفته اند
که خلوت محادثت سرست با حق تعالی که
غیری را در آن مجال نبود و این حقیقت
و معنی خلوتست اما صورت انقطاع
از غیرست و بوصلت صورت خلوت وصول
بمعنی خلوت توان یافت - ه

غیر را از خانه بیرون کن در آ با حق نشین
راز خود با حق بگوی و روی غیر حق مبین

خضر - کنایه از بسط است و الیاس
کنایت از قبض اما بودن خضر که شخصی
انسانیست و باقی از زمان موسی
علیه السلام تا این وقت یا روحانیست
که متمثل میشود بصورت خضر از برای
ارشاد مسترشد و این هر دو ممکن است
ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که
غالب است بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل
میگردد و آن روح اوست علیه السلام
یا روح القدس -

حاکم - اوامر شرع که بر سالک جاری دارند -
تحلیه - متصف شدن بصفات -

خوف - مکروهی که در مستانف از آن
ضد سکینی -

خصوص - احدیت هر شی -

خرابات - مراد از عالم معنی و باطن
عارف کامل - و نیز اشارت بوحدت
بود اعم از وحدت افعالی و صفاتی و
ذاتی و ابتدا و بر آن عبارت از مقام
فنا از افعال و صفاتست و خرابی سالک
عاشق لاابالی است که از قید رسومیت برآید
اتفاق وصل واجب و ممکن خلاص یافته
افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال
و صفات الهی داند و هیچ صفتی بخود و
دیگران منسوب ندارد و نهایت آن
خرابات فنای ذاتست که ذوق
همه را محو و منطمس در ذات حق یابد و نیز
عبارت از مظهر جلالیست که سالک در آنجا
از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و قوله تعالی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا کنایت از آنست و نیز مراد از
عزلتخانه پیر و مرشد که چون مرید صحبت
خود با سماح تمام برسنده پاک اجتناب
نمایند از درون صلاح بگوش جان او

برسد از ان صلامست و لایعقل میگردد۔

خلوت در انجمن[1] – از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره پرسید ند که بنای طریقهٔ شما بر چیست؟ فرمود خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر۔

خمار – بفتح اول و تشدید میم باده فروش که گذشت هر دو کنایه از پیران مرشد باشد و بضم اول و فتح دوم عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت ظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین ست و گفته اند که خمار بالضم رجعت ست از مقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع و نیز کنایه از حالت بیم بعد و حرمان بود۔

خراباتی[2] – آنکه از خودای از خودی خود فراغت ای رهائی یافته باشد و خود را بکوی نیستی در باخته بود و افعال و صفات هستی بجود نمودن نسبت بحقیقت کفرست۔

خراباتی شدن – از خود رهائی یافتن بود۔

خرابی – تصرفات و تدبیرات عقل بود۔

خم زلف – اسرار آلهی را گویند۔

خمخانه – عالم تجلیات که عالم قلبیت و غلبات مهبط غلبات که از عالم لیست۔

خال – اشارت بنقطهٔ وحدت من حیث الخفاء که مبدأ و منتهاست کثرت اوست که منه مبدأ و الیه یرجع الا هو که چه خال بواسطهٔ سیاهی بمثابهٔ هویت غیبیت ست که از ادراک و شعور اعتبار محتجب ست لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود خالی گویند و اگر خوبروی را ذرهٔ بدخوئی بود آن را نیز خال خوانند و سبب زینت دانند و نیز عبارت از نقطهٔ روح که مرکز ش قلب باشد که سویدا نام گرفته و نیز مراد از صفات و لطف آلهی بود – و نیز عبارت از دل انسان کامل باشد۔

خال سیاه – عالم غیب و عالم نیستی بود۔

خط – برزخ کبری و گفته اند اشارت بمغیبات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود ست بغیب هویت در تجرد و بی نشانی و مآل این معنی ظهور حقیقت در مظاهر روحانی هر چند زلف و خط درین معنی که هر دو معبر بکثرت میگردد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر مطلق کثرات و تعینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بعالم شهادت نیز میگیرند و خط را مخصوص بمغیبات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محمدی بود من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کون و بروز ست۔

خط سیاه – عالم غیب و قیل غیب الغیب بود۔

خط سبز – عالم برزخ را گویند۔

خواب – فنای اختیاری را گویند در عالم بشریت و نیز عبارت از هستی مجازی۔

خد – عبارت از کشف انوار ایمان بود۔

خشم – ظهور صفات قهری را گویند۔

خاستن – قصد و عزیمت باشد۔

خاره – خودی بود۔

خم – موقف بود۔

خرقه – صلاحت را گویند و صورت سلامت۔

خلق – عالمی که موجود است [illegible] مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند۔

[1] منجمله یازده مصطلحات سلسلهٔ نقشبندیه که بنای طریق خواجگان نقشبند رح بر انست اصطلاحیست ۱۲ لطائف

[2] خراباتی عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس شکست ۱۲ اصطلا

خطره - داعیه که بنده را برب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن ماده -

(د)

دُرّهٔ بیضاء - عبارت از عقل اول باشد -

دیر - مرادف خرابات که گذشت یعنی مراد از عالم معنی و باطن بهایت کامل باشد و نیز مراد از عالم انسانی و نیز عالم حیرت -

دور - بدایت سلوک بود و نیز گفته اند که الدور توقف الشئ علی ما یتوقف هو علیه -

دلال - بالفتح اضطراب و قلق که در جلوهٔ محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد -

دل - لطیفهٔ ربانی و روحانی ست و او حقیقت انسانست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب همونست هر که دل را دریافت خدا را دریافت و هر که بدل رسید بحق تعالی رسید دانی که دل چیست و کجاست دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریاست و منظور لطف الهی ست و چون قالب نیز منظور الهی باشد القلب هو العرش والصدر هو الکرسي -

دهان - صفت متکلمی و نیز عبارت از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد -

دهان شیرین - صفت متکلمی بطریق تقدیس خارج از فهم و وهم انسانی -

دهان کوچک - صفت متکلمی -

دلدار - صفت باسطی -

دیار دلدار - عالم شهود -

دلگشائی - صفت فتاحی در مقام انس دل -

دوستی - شان محبت سالک گفته اند سبق محبت الهی بر محبت سالک -

دیده - اطلاع الهی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر -

دین - اعتقادی که از عالم تفرقه سر کرده بود -

دست - صفت قدرت -

دیوانگی - مغلوبی عاشق و نیز طغر احکام عشق را گویند -

درازی زلف - شارت بعدم انحصار تجلی جلالی در مراتب تنزلات و ظهورات -

دلق ده توی - کنایه از مجموع حواس ظاهره و باطنه -

دوست - شیفتهٔ محبت الهی -

درد - حالتی بود که از محبت طاری شود که محب را طاقت حمل آن نباشد -

دف - طلب معشوق را گویند -

دادار - صفت باسطی -

دلبر - صفت خالقی بود باندوه و محنت در دل -

دوش - صفت کبریای حق و نیز عالم ازل و محل تکثیر اسماء و نیز عالم غیب -

دام - مقادیر بے اختیار سے - و نیز مراد از کشش عشق بود -

درباختن - محو کردن احوال ماضیه از نظر باطن باشد -

درون - عالم ملکوت -

دُر - سخن مکاشفات و اسرار و اشارات الهی در ماده و غیر مادهٔ محسوس معقول -

دستگاه - حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر هر صفتی -

ده - دیه - وجود مستعار -

دوری - شعور بمعارف کیفیات عالم تفرقه و دقائق آن را گویند -

(ذ)

ذوق فی معرفة الله - عبارت از نور عرفانی که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیا می خویشتن میکند

وبدان میان حق وباطل تفرقه ننمایند
بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند

ذو العقل - کسی ست که در ظاهر
رویت خلق و در باطن رویت حق میکند
گویا که حق نزد او آئینهٔ خلق ست زیرا که
مرآت محتجب ست بصور ظاهره -

ذو العین - بالضم آنکه حق را ظاهر
یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آئینهٔ
حق اند و حق ظهور کرده بر آئینه و خلق
مستور اند بظهور حق چون اختفاء آئینه بصورت
ه آئینه بار وی او یک رو شده +
آئینه نهان و پیدا او شده +

ذو العقل و العین - کسی ست که
حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد
و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب
فرائض است و یکی از دیگری محتجب نمیگردد
بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجه
و خلق من وجه می بیند و بکثرت از
شهود وجه واحد احد محتجب نمیشود چنانکه
بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی
در احتجاب نمیگردد چنانکه تراجم
در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان تراجم
در شهود احدیت ذات متجلیه در
حجابی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب
ثلثه اشارت کرده است شیخ محی الدین
ابن عربی رح درین قول خود ه
و فی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین
و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین و عقل فما تری +
سوی عین شیٔ واحد فیه بالشکل -

ذوق - مستیی که از چشیدن شراب
عشق مر عاشق را شود و شوقیکه از
استماع کلام محبوب و از مشاهدهٔ دیدار وی
روی نماید و از ان عاشق در وجد
آید و در ان وجد بیخود و بی شعور
گردد و بی نام و نشان و محو مطلق شود
و گفته اند ذوق اول درجات
شهود حق ست بحق باندک زمانی
همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند
بواسطه مقام شهود رسد و اگر بنهایت
مقام رسد رے گویند ه
رے چه باشد هزار همچون رے +
بدهم از برای منصب لبے +

ذهاب - غیبت دلست از حس
هر محسوس بمشاهدهٔ محبوب خود:
هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد -

ذات - در اصطلاح سالکان
ذات را بی اعتبار وصفات واحد
گویند و هستی حق تبارک و تعالی
پیدا تر از هستیها ست که او خود
پیداست و پیدائی همه هستی ها
بدوست تعالی شانه که الله نور
السموات والارض حقیقت و دلیل
هستی او بحقیقت جز او نیست
که هیچگونه کثرت را بهستی او راه نیست
و دلیل را از هستی او ناگزیر بود
او لم یکف بربک انه علی کل شیٔ شهید
حقیقت هستی او تبارک و تعالی نمایندهٔ
خود ست که نماینده گی حقیقی جز از هستی نیاید
الی الله شک فاطر السموات والارض -

(ر)

رداء - ظهور صفات حق ست
بر سالک و گفته اند رداء ظهور
سالک ست بصفات حق -

رقیقه - عبارت از علم طریقت و
سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر
عبد سالک بدان لطیف شود و کثافات
نفس او زائل گردد - و گفته اند رقیقه
لطیفهٔ روحانیه باشد و نیز گاهی اطلاق
آن کرده میشود بر واسطه لطیفه که
رابطه گردیده باشد میان دو چیز چون
مدد واصل از حق بسوی سالک که آنرا
رقیقة النزول گویند و یا همچو وسیله که

سالک بدان وسیله تقرب جوید بسوی حق از قبیل علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات فیه آیتحنین وسیله را رقیقة الرجوع و رقیقة الارتقا خوانند۔ کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع رقائق ست۔

رقیقة الارتقا ۔ در رقیقه گذشت

رقیقة الرجوع ۔ در رقیقه گذشت

رقیقة النزول ۔ در رقیقه گذشت

روح ۔ لطیفهٔ ایست انسانیه مجرده۔ و نیز در روح اعظم بیاید۔

روح اعظم ۔ همان روح انسانی ست که مظهر ذات الٰهیه من حیث الربوبیت باشد و جز حق دیگری کنهش نمیداند وهو العقل الاول الحقیقة المحمدیة و النفس الواحدة و الحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودست که خدای تعالی آنرا بصورت خویش آفریده و همانست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذاتست و نورانیتش مظهر علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوست بعقل اول و چنانکه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر انسانی از برای آن مظهرها و نامها باشد بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند۔

روح عالم ۔ عبارتست از آدم علیه السلام باشد زیرا که آدم علیه السلام خلیفهٔ خداست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا ست اطلاق آن بر خلیفهٔ او چنانکه در فصوص در فص آدم علیه السلام نوشته۔

ریاضت ۔ عبارتست از تهذیب اخلاق نفسیه۔

رسم ۔ هر عبادتی که بی نیت بود آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس مرد باید که نخست نیت خود را از شائبهٔ نفسانی و داعیهٔ شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد هر که را علم نیست او را خود نیت نیست و از سود و زیان هیچ کار خبر ندارد و ازینجا گفته اند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم خلق و صفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشی از افعال و جلت قدرة افعاله۔ و گفته اند که رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بآنچه در ازل بدان جاری شده و نیز رسم پرورش سالک بخود

راه فنا ۔ در اصطلاح عاشقان راه عشق بود و ذاکران راه ذکر را گویند۔

ریا ۔ بالکسر در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن۔

رویت ۔ دیدن بصر نه ببصارت

رغبت ۔ میل نفس در ثواب و رغبت دل در حقیقت و رغبت سر در حق۔

رهبت ۔ ترس ظاهرست در تحقیق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم و خوف تحقیق امر سابق۔

روزن ۔ تتابع انوار را گویند و در شرح گلشن راز نوشته که روزن از ین جهت که یک وجه و یک روست و جمعیت و نوریت دارد کنایت از وحدت ست و شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد

رخ ۔ تجلیات را گویند که در مادهٔ وجود باشد و نیز عبارتست از تجلیات محض بود۔ و رخ اشارت بذات الٰهی باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از دو و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان عبارت ست از ظهور تجلی جمالی که سبب

مادهٔ خورده

وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسمای حق ست و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبهٔ تفصیل اسماء - و قیل رخ ذات حق بود -

روی[1] - عبارت از تنویرات تجلیات باشد و گفته اند که روی در اصطلاح صوفیان عبارتست از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که روی عبارت از وجه حقیقی ست -

رخسار - کنایه از حقیقت جامعه باشد که فاتحة الکتاب ست و گفته اند که رخسار عبارت از وحدانیت بود -

روسیاهی - کنایه از سواد الوجه فی الدارین بود -

رقیب نفس اماره و حواس خمسهٔ ظاهری و باطنی باشد -

روزه و نماز - توجه باطن الی الله و اعراض از ماسوی الله باشد -

روز و شب - مرادف شب و روز که کنایت از کفر و دین باشد -

راحت - وجود امرے بود که موافق ارادت دل باشد -

رنج - وجود امرے -

رفتن - عروج از عالم علوی بعالم سفلی -

ریحان - نورے بود که از تصفیهٔ ریاضت حصول شده باشد -

رندگی - قطع نظرست از انواع اعمال در طاعت -

(ز)

زهد - در اصطلاح اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا بنا بر طلب راحت آخرت و گفته اند که خالی شدن دل ست از آنچه دست از آن خالیست و گفته اند که اعراض از زیادتی و فضولے باشد و گفته اند که بیرون آمدنست از آرزوهای دنیا و ناموس و غیره -

زمان - عبارتست از سلطان -

زاجر - واعظ حق ست در دل مؤمن و هو الداعی الی الله -

زاهد - از زن و فرزند بیزار شونده بلکه خود را و ماسوای حق را گم گرداننده چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر -

زنار - علامت یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین - و گفته اند که قوت دادن معشوق ست مر عاشق را و گفته اند که عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی ست که در هر مرتبه که باشد راست و درست باید کرد و گفته اند که کنایت از زلف معشوق بود - و گفته اند که زنار دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت ست و مذموم در تعلق بدنیا و نفس -

زلف - عبارتست از جذبهٔ عشق الهی و نیز اشارت بموجودات و تعینات باشد و گفته اند که اشارت بتجلی جلالی بود و مراتب تنزلات و ظهورات و بندگی شیخ جمال قدس سره زلف را جذبهٔ الهی گفته و در طارقه فرموده که زلف عبارت از ظلمت کفر باشد با اشکال شریعت و مشکلات طریقت و مفصلات حقیقت و گفته اند که عبارت از غیب هویت ست که کسی را بدو راه نیست - یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد - و نیز زلف را هم از آن رو که حاجب روی وحدت ست بکسوت تشبیه داده اند

[1] روی مرآت تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری و کشفی و معنوی گردد و در مرآة البقاء مع الله ... ۱۲ مطالب

وگفته اند از قبه عرش تا تحت الثری
هر کثرتی که در وجود ست و هر حجابی که
تصور کرده شود آنرا زلف خوانند
وقیل سلسله امکان را گویند که اول آن
عقل کل و آخر آن انسانست-
زنار بستن - کنایه از کمر بستن
باختیار کردن خدمت باشد-
زکوة - ترک و ایثار بود و تصفیه هم-
زاهد خشک - جاهل و بمعنی ریاکار-
زر - کنایه از ریاضت و مجاهده باشد-

زندگانی - قبول و اقبال
محبوب را گویند-
زندگی - مرادف زندگانی با که گذشت
زجاجه - آن صور مظاهر حسیه اند
که حق در عالم مثال ز برای حس سالک
مبتدی که هنوز بمرتبه شهود جمال
مطلق نرسیده است با تصور ظاهر
میگردد و این را تجلی افعالی نامند
زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده است
این را در اصطلاح صوفیه حس می نامند-

زنخدان - در اصطلاح سالکان
عبارت از لطف و عنایتیست الهی
که سالک را از چاه نورانی بچاه
ظلمانی اندازد-
زمستان - عبارت از مقام کشف بود-
زبان - عبارت از اسرار الهی باشد
زبان شیرین - آنرا گویند که
موافق تقدیر باشد-
زنخ - محل لذات زبان-
زردی - صفت سلوک ست

(س)

سالک - گفته اند که سالک را دو
طریق ست یکی سالک مالک دوم
سالک واصل اسالک مالک آنرا گویند
که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از
حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود
همان چیز داند گفته اند ــــ
هر چه در دنیا خیالت آن بود+
تا ابد راه وصالت آن بود،
من رضی بمقام حجب عن امامه ورا با
از درست آید و سالک واصل آنرا
گویند که در آغاز سلوک محکوم بحقیقی
شده باشد و بر بندهٔ لا اله الا الله
جمله تبان مجازی را از صحن سینه
پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند.

از قید باطلاق رود و از عدم بشهود آید
و فانی در توحید مطلق شود و بے نام
و نشان گردد ـــ تو مباش اصلا کمال
این ست و بس+ تو ز تو گم شو وصال
اینست و بس+ وگفته اند کسی ست که
ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود-
سر - لطیفه مودعه در قلب ست همچو
روح در بدن و آن محل مشاهده اوست
چنانکه روح محل محبت و قلب محل
معرفت ست-
سر السر - انچه حق بدان از بنده منفرد
گشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال
احدیت و جمع و اشتمال آن بر ما هی علیه

وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو-
سفر - نزد اهل حقیقت عبارتیست از
سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوے حق
بذکر و آن چهار گونه باشد یکی رفع حجب
کثرت از وجه وحدت و این سیر ست بسوے
خدا از منازل نفس با نزاله تعشق بمظاهر
و اغیار تا آنکه بنده بافق مبین برسد
و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع
حجب وحدت است از وجود کثرت علمیه
باطنه و آن سیر ست در حق بجهت شدن
بصفات و متحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالے
و این همان سیر فی الحق بالحق باشد
تا افق اعلی و آن نهایت حضرت واحدیت
است سوم زوال تقید بضدین ظاهر

و باطن ست بحصول در احدیت عین
جمع و آن ترقی ست تا عین جمع و حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین ست
و چون اثنینیت مرتفع شد مقام
او ادنی ست و آن نهایت ولایت بود
چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست
و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود
اندراج حق در خلق و اضمحلال حق در
خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت
کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت
بیند و این سیر بالله عن الله ست از برای
تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و
فرق بعد از جمع ست۔

سکینه ـ طمانیتی که در دل آن را نزد
تنزل غیب می یابد و آن نوریست
در دل که ساکن میشود بشواهد خود و مطمئن
میگردد و هو مبادی عین الیقین۔

سنه ـ در اصطلاح اهل صنعت و ریاضت
که مراد از ارباب تصوف بود ترک دنیا را گویند
کما قال الجنید رحمة الله علیه الفریضة
حب المولی والسنة ترک الدنیا۔

سوی ـ غیر را گویند و آن عیان ست
از حیثیت تعینات ۔

سوا ـ بطون حق ست در خلق زیرا که
تعینات خلقیه ساتر حق تعالی ست
و حق ظاهر ست در نفس آنها حجب
آنها و بطون خلق ست در حق زیرا که
خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت
خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن ۔

سواد الوجه فی الدارین ۔
در ریاض المرتاض نوشته که عبارت ست
از فنا فی الله بالکلیه بوجهی که صاحب او را
اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن
و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا
گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لیکن لفظ
این مصطلح یعنی سواد الوجه فی الدارین
در ظاهر پسندیده نیست ۔

سحق ـ ذهاب ترکیب ست زیر قهر

ستر ـ هر آن چیزیست که ترا از آنچه
عنایت کند بپوشد و گفته اند غطای
کون ست و گاهی وقوف همراه عادت
بود و گاهی با نتائج اعمال ۔

سمسمه ـ معرفتی ست باریکتر از آنکه
در عبارت آید ۔

سنجه ـ هیئتی ست مسمی بهیولی ۔

سکره ـ بالضم حیرت و دهشت و وله
و هیمان را گویند که در مشاهده جمال محبوب
بمجانبت بسوی محبت بسر رسد چون سالک
بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش
مغلوب عشق گردد و تمیز از وی مرتفع
شود و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید
و هم درین حال حسین منصور رحمة الله علیه
انا الحق گفت و بایزید بسطامی رحمة الله
علیه سبحانی بر زبان آورد و سکر همین حالت را
نامند اگر دانی ۔ و گفته اند که سکر نزد
اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی
حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد
و اقوی و اتم ست از غیبت ۔

سلاب ـ سلب اختیار سالک را گویند
در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی ۔

سجاده ـ کنایت از طریقت و شریعت
و حقیقت باشد ۔

ساغر ـ مرادف پیمانه باشد که گذشت
یعنی مراد از چیزی که در وی مشاهده
انوار غیبی کنند و ادراک معانی ۔

ساقی ـ و **مطرب** ـ که پیشین بیاید
هر دو مراد از فیض رسانندگان و ترغیب
دهندگان که بکشف رموز و بیان
حقائق و معانی عارفان را مسرور
دارند و نیز ساقی صور مثالیه و جمالیه را
گویند که از دیدن آن سالک را مستی
بهم رسد و نیز ساقی عبارت از شراب
رساننده بود یعنی مفضی اسرار الهی در دل
و قیل مرشد و محبوب حقیقی که پرورنده

درون عارف کامل ست۔ ودر کتاب
مقصود الطالبین نوشته که ساقی دو قسمست
یکی بواسطه ویکی بیواسطه ساقی بیواسطه
ذات حق باشد چنانچه در سقٰهم ربهم
شرابًا طهورًا مذکورست ودوم بواسطه
انبیا واولیا وملائکه وغیره بود رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین ومراد از شراب
شراب محبت ست وطهور از طهارت باشد از
غیر پس مراد از شراب طهور فیض آلهی ست
که بر دلهای صدیقان وارد ست و
ساقی بواسطه شیخ هدی ست که فیض
عالم ملکوت وجبروت ولاهوت در دل
مریدان بواسطه وے میرسد۔
ودر کشف اللغات نیز ساقی مراد از
ذات حق تعالی وپیر کامل ومرشد
مکمل گرفته۔
سلطانی۔ جریان اعمال واحوال
بر عاشق چنانکه حکم وارادت آلهی ست۔
سماع۔ مجلس انس را گویند ونیز
رقص وسرود ووجد وحالت مشائخ۔

سخن۔ اشاره وآشنائی
بعالم غیب را گویند۔
سخن شیرین۔ اشارت آلهی را
گویند بانبیا علیهم السلام بواسطه وحی و
باولیا رحمهم الله تعالی بواسطه الهام بسبب
ریخ مشاهده که از مطلع جمال خیزد۔
سر زلف۔ کنایه از انسان کامل بود۔
سلامتی۔ عبارت از تجرید کونین
وتفرید از دارین۔
ساعد۔ صفت قدرت وقوت را گویند۔
سلام۔ درود محمدی را گویند۔
سعادت۔ خواندن ازلی را گویند۔
سردی۔ نفس فارغ را گویند
ونیز عبارت از برد نفس باشد۔
ساکن داشتن زلف۔ عبارت
از بجال داشتن تعینات باشد۔
سیمرغ۔ عقل کل باشد۔
سیم۔ عبارت از تصفیه ظاهر باطن بود۔
سفر در وطن۔ آنست که سالک در طبیعت بشری
سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی از صفات

ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید۔
سخن خوب۔ اشارت واضح در ماده غیر ماده باشد
سینه صبح۔ لذت مشاهده ونیز لطف آمیز محبوب
سیر۔ جذبهٔ آلهی بود که گاه سلوک
بر مقدم بود وبالعکس ونیز صفت ارادت آلهی
سخن چون گوهر۔ اشارت پیر که
سرور۔ محنت درد دل۔
سیل۔ غلبهٔ احوال ولی را گویند
که فرح وبهجت باشد۔
ساربان۔ مراد از رهنمائی ونیز
سالک وقضا وقدر ومرشد۔
سجاده۔ مسند باطن را گویند یعنی
هرچه نفس دران باشد۔
سلسله۔ اعتصام خلائق۔
سرکشی۔ مخالفت اراده ومراد بود۔
سرخی۔ قوت سلوک بود۔
سبزی۔ کمال لطف را گویند۔
سپیدی۔ یکرنگی را گویند۔
ساقی شب۔ کنایه از
پیر ومرشد باشد۔

(ش)

شاهد۔ عبارت از چیزیست که در دل
انسان حاضر شده وذکرش بر وے غالب
گشته پس اگر غالب بر وی علم ست آنرا
شاهد علم گویند واگر وجد ست شاهد وجد
خوانند واگر حق ست شاهد حق نامند
وگفته اند که عبارت از حق باشد باعتبار
ظهور وحضور زیرا که حق بصور اشیاء
ظاهر شده است وهو الظاهر عبارت
از ویست ونیز شاهد تجلی حق باشد
وفروغ نور تجلی که مخصوص ارواح
طیبه است واین تجلی نوری خوانند۔
شاهد حق۔ در شاهد گذشت۔

شاهد علم - در شاهد گذشت۔

شاهد وجد - در شاهد گذشت۔

شجره - عبارت از انسان کامل مدیر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی هر شی ست و این شجرهٔ وسطیه باشد که نه شرقیهٔ وجوبیه هست و نه غربیهٔ امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سماوات علی ابعاض جسمیه اش عروق اوست و حقائق روحانیه اش فروع او و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد حقیقت اوست و نتائج وران بسرانی انا الله رب العالمین ثمرهٔ آن۔

شطح - عبارت از کلمه که بران رائحه رعونت و دعوی بود و ابن عربی گفته که وهو نادرة ان توجد من المحققین و سید شریف فرموده که وهو من زلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة و گفته اند آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود۔

شطحیات - جمع شطح که گذشت عبارت از سخنهاے مشائخ که در وقت مستی و ذوق و غلبهٔ حال بے اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رح و نیز دیگر بعضی از بزرگان از همین قبیل کلمات گفته اند که ظاهر اخلاف می نماید و باطناً خداے تعالی داند که در گفتن چنین کلمات کدام سر بوده است و مشائخ آن را نه رد کرده اند و نه قبول۔

شواهد حق - حقائق اکوانست که شهادت بکون میدهد۔

شوق - انزعاج طلب حق بعد از یافت یار در زمان فقدان بشرط آنکه اگر معشوق را دریابند انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت در عشق شود و گفته اند نزاع دل در کشیدن او ست بسوی لقاء محبوب

ز نکهت سحرے شوق یار مے خیزد +
چون ز سایهٔ ابر بهار مے خیزد +

شرب - اوسط تجلیات ست که غایاتش در هر مقام بود۔

شراب - عبارت از ذوق وجدان و حالست که از جلوهٔ محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روے می نماید و سالک را مخمور و مست میسازد و نیز عبارت از غلیان عشق باشد با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود و این اهل کمال را میسر گردد که مخصوص هستند در نهایت سلوک و نیز کنایه از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانیست و قیل عبارت از عشق ست۔

شراب بی ساغر و جام - شراب تجلی دل که نه ساغر دارد و نه جام زیرا که تجلی دل مقتضی فنای مطلق تعینات ست از تعین وجوبی و امکانی و تجلی ذاتی را گاهی شراب باده خوار و ساقی آشام نیز میگویند زیرا که امتیاز باده و باده خوار و ساقی در مرتبهٔ تنزل ا ست باسماء و صفات و در تجلی ذاتی همه محو ست۔

شراب صاف - اشارت بنسبت که فیضی که از مبدأ فیاض فائض میگردد و اول بارواح مقدسه که ملائکه اند بواسطهٔ عدم وسائط با قلب میرسد و از انجا بعرش و اقسام فلک دیگر مو الید پس هر آئینه صاف و راوق آن می خواهد بود که ملائک نوشیده اند۔

شراب باده خوار - در اصطلاح با شراب بی ساغر و جام گذشت۔

شراب ساقی آشام - در اصطلاح با شراب بے ساغر و جام گذشت۔

شراب بیخودی - کنایه از محو و فنا که لازم تجلی [illegible]

شراب خام عیش ممزوج را گویند۔
شراب پخته عیش صرف را گویند مجرد
از اعتبار عبودیت۔
شرابخانه یعنی بتکده باشد که گذشت
نیز عبارت از عالم ملکوت باشد۔
شیدا۔ مرادف مست باشد که
...نین بباید یعنی کنایه از اہل جذبه شوق
تارک الدنیا بود۔
...کل۔ وجود و ہستی حق را گویند۔
شوخی۔ عبارت از کثرت التفات
...ہار صور افعال شیفتگی باشد و گفته اند
...ثرت التفات بود۔
...ہود۔ رویت حق ست بحق یعنی
...لی که از مراتب کثرات موہومات صوری
...منوی عبور نموده باشد و بمقام توحید
...ے رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم کنت
...ه الذی یبصر به در صور جمیع موجودات
...هٔ حق مشاهدهٔ حق نماید چون خود را
...م موجودات را قائم بحق بیند لاجرم
...یت و اسمیت از پیش نظرش برخاسته
...ر و ہر چه بیند حق بیند و ہر چه داند
داند و رویت حق بحق شہود بود۔
...ه حضرت ود ود بود +
...ره۔ بفتح اول و سوم عبارت از
...شبخیز و بیدار باشد۔

شبروان۔ بمعنی بر قیاس شبرو
که گذشت۔
شرطه۔ عبارت از نفس رحمانی چنانکه
سرور عالم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
اشارت فرموده انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن۔
شمائل۔ امتزاج جمالیات را گویند۔
شب۔ عالم عمی را گویند و نیز عبارت
از عالم غیب باشد و گفته اند که عالم
حروف و این عالم خطی ست ممتد میان
وجود و عدم و قیل میان خلق و امر
و قیل میان عالم ربوبیت و عبودیت
و نیز شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه
دارد عبارت از کثرت باشد۔
شب یلدا۔ عبارت از نهایت
انوار باشد که سواد اعظم ست۔
شب قدر۔ بقای سالک را گویند
در عین استهلاک بوجود حق۔
شقاوت۔ راندن ازلی را گویند۔
شست وشو۔ برو شستن خرده ہا را
گویند که بتقصیر در وجود آمده بود و صفای
حضور عاشق و معشوق۔
شگوفه۔ علو مرتبه بود۔
شمع۔ کنایه از نور عرفان و نور الله
و گفته اند که شمع و کرشمه عبارت از

پرتو انوار معرفت باشد که در سالک
ظهور میں نماید۔
شام۔ در شرح گلشن راز نوشته
که شام کنایت از کثرت ست و صبح
عبارت از وحدت یا آنکه شام مراد از
خفای حق بود در تعینات مظاہر و
صبح کنایت از ظهور حق باشد بصور
مظاہر و از ہمین جهت گفته اند که در
عین خفا ظاہر ست و در عین ظهور مخفی۔
شیوه۔ اندک جذبهٔ الٰہی که
گاه باشد و گاه نه که موجب غرور
و غفلت نبود۔
شیخ۔ عبارت از انسان کامل ست
که در شریعت و طریقت و حقیقت
کامل بود و در ہر سه علوم مذکوره
بالغ باشد۔
شب و روز۔ کنایه از کفر و دین۔
شعور۔ عبارت از آگاہی ذات بود۔
شہر۔ وجود مطلق بود در مطاوعت۔
شباب۔ سرعت سیر بود بے شعور
از معرفت دقائق مقامات و این چه
بحکم جذبه و چه بحکم سلوک در اعمال
در ریاضات و تصفیه پاک بود۔
شبنم۔ عبارت از تصفیه
ظاہری و باطنی باشد۔

ص

صحو - بفتح اول وسکون دوم که جاے حطی ست عبارت از رجوع عارف باشد بسوے احساس بعد از غیبت وبعد از زوال احساس او۔ وگفته اند که غائب شدن ست بوارد و استوار۔

صعق - عبارت از مرتبهٔ فناست در حق بتجلی ذاتی۔

صفت - عبارت ست از آنچه طلب معنی باشد همچو عالم۔

صفات ذاتیه - آنست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن موصوف نبوده باشد و مثل قدرت و عزت و عظمت وغیر آن۔

صفات فعلیه - آنست که بضد آن وصف جائز شود همچو رضا و رحمت و سخط و غضب ونحو آن۔

صفات جمالیه - آنست که تعلق دارد برحمت و لطف۔

صفات جلالیه - آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و سعت۔

صبا - در تذکرة الاولیا نوشته که صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و باد ے لطیف و خنک ست و نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشگفد و عاشقان دلشده راز با او میگویند و در اصطلاحات عبدالرزاق کاشی رحمه الله عبارت از نفحات رحمانیه هست که از مشرق رحمانیت آید و دواعی که باعث باشد بر بنجوره

میرسد باد صبا رقص کنان مے آید+
خوش نسیمی هست که از مشرق جان می آید+

وگفته اند که عبارت از غمزه گو و میانجی که میان عاشق و معشوق باشد۔

صدا - اندک پوششی که از ظلمت هیئت نفس بر دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقائق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بحد حرمان دینداران خوانند نعوذ بالله منها۔

صدق - آنست که هر چه داری نمائی با خداے تعالی وخلق او در سر و علانیه و بدل و زبان راست آئی قطعه

مرغ عرشی ست معرفت بیشک+
صدق و اخلاص هر دو شهپر او+
باد همو د هر که راست نشد+
آب خود برد خاک بر سر او+
دیو گردد اسیر و او خشمش+
نفس باشد سوار و او خر او+

صیغه - عبارت از هیئت کلمه باشد

صوفی[۱] - آنکه دل خود را از غیر حق نگاه دارد یعنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی را مدخل در سراے دل نه دهد و دائم در عبادت و ریاضت بر جادهٔ شرع باشد و قدم بر طریقهٔ رضیهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نهد و سلوک کند تا از برکت آن اقدام براه صراط مستقیم برسد وگفته اند که اگر دو رکعت نماز کسی صوفی پوشیده بگزارد بهتر از هفتاد رکعت نماز که جامه پوشیده بگزارد۔

صنم و محجوب[۲] - حقیقت روحیه را گویند در ظهور بتجلی صورت صفاتی۔

صبح - در شرح گلشن راز نوشته که صبح عبارت از وحدت و شام کنایت از کثرت یا اینکه صبح ظهور حق بصور مظاهر باشد و شام خفاء او بود در تعینات مظاهر و ازین جهت گفته اند که در عین ظهور مخفی ست و در عین خفا ظاهر ست و نیز گفته اند که صبح عبارت از طلوع وقت و احوال بود که بر خلاف ارادت دل باشد و نیز حالتی که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند۔

صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادات و وسائط قرب باشد۔

ف۲ و نیز معنی محبوب در حرف میم باصطلاح محبوب بباید دید ۱۲

صبر - عبارت از قهر و مجبوری بود بتقدیر الهی -
صراحی : مقام مستی فروگرفتن عشق و جمیع صفات درونی را و آن سکر اول ست و گفته اند مقامیکه سالک دران متحیر میشود و فتوحات در آن مقام بر دلش ریزد و نیز کنایه از وجد و گفته اند که صراحی مقام را گویند -

(ض)

ضیاء - بکسر ضاد معجمه و فتح یاء تحتانیه در کشف اللغات نوشته که ضیاء در اصطلاح ارباب تصوف رحمة الله علیهم اجمعین عبارت از رویت اشیاء بعین حق باشد عین حق را -

(ط)

طریقت - سیرتی که مختص بود با سالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات

شعر

اسرار طریقت آنچنین ست +
رو رو که طریق ما همین ست +
بگذر ز منازل و مقامات +
کان نقش خیال خود بین ست +

طرق - عبارت از مراسم مشروعه الهی ست که دران رخصت نیست -
طلب - جستن حق را گویند که مطلوب باشد عام تر از انکه دوست دارند او را بیش از همه را عبودیت و عبدیت - و گفته اند طلب آن بود که شب و روز در یاد او باشد چه در خلا و چه در ملا چه در خانه و چه در بازار و اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش بوی دهند قبول نه کند دنیا و نعمتش بکافران و بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و همه جهانیان طلب راحت و مراد کنند و او طلب مولی و رویت کند و همه خلق دکان و بازار خود زیادتی طلبند و او بهر حال در کمی کوشد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال ز خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بر وی یکسان باشد -
طالب - جوینده حق ست از راه عبودیت و محبت کمال آرزوی دوستی و گفته اند طالب آنکه از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار خودی از روی حقیقت بر اندازد و از تقیید با طلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست و رفع اثنینیت درین مقامست و احاطه قطره با دریا ست و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره العزیز در مکتوبات خود فرموده که طالب او در هیچ مقام قیام و در هیچ منزل آرام نباشد بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرامست چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دل آرام بود در هر دو جهان جه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت ست و آخرت محل رویت در محل غیبت و لهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار زیراکه سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا یا سا[illegible] یا یافت

مطلوب ونیا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه تا دل از دنیا سایه، وغفلت بر طالبان حضرت روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کرده که محبوب در مکان نباید و محبت مکانی ست از مکان در نگنجد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد۔ اے برادر هو هیچ کبریای مطلوب برادج عزت علویت و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی ست مطلوب حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه وطالبانرا صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که طلب نه طالبان رهرو و جهان بر نخیزد اما طالب اور آخرت از رنج و مشقت نصیبه نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نا متناهی ست پس طلب مدام بود و آرام بر دل وے حرام چنانکه گفته اند ؎

عشق مارا کے بود غایت پدید +
حسن جانان چون ندارد غایتے +

طوالع و **لوامع** انوار توحید ست که بر دلها ی معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را منطمس میسازد۔ وگفته اند طوالع عبارت ست از اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن بنده و آراسته گرداند اخلاق و اوصاف اورا بنور باطن وگفته اند طوالع و لوامع هر دو عبارت از انوار بود وگفته اند انوار ست از حضرة الله در باده شوخی۔

طمع ۔ چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته۔

طاهر ۔ پاکی ست که خدائے تعالی اورا نگه دارد از مخالفت و معاصی شرع رباعی

اورا از خلاف حق نگه میدارد +
اورا بمخالفت ... نگذارد +
امرے که رسد ز حق باواز سر صدق +
فرمان خدائے را بجا مے آرد +

طمس ۔ عبارت از فنای رسوم و عادات بالکلیه در صفات نور الانوار ؎

در صفاتش اگر تو محو شدی +
با تو اسم تو و صفات نماند +
در رسیدے بنور آن حضرت +
ظلمت و نور ممکنات نماند +

وگفته اند طمس فنای صفات عبد بود در صفات حق۔

طاهر ظاهر ۔ عبارت از کسی باشد که معصوم از معاصی ست۔

طاهر باطن ۔ عبارت از کسی ست که از وساوس و هواجس در عصمت بود۔

طاهر السر ۔ عبارت از کسی ست که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذهول نکند۔

طاهر السر والعلانیه ۔ عبارت از کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق حق و خلق جمیعاً بنا بر سعت او برعایت هر دو جانب۔

طب روحانی ۔ علم ست بکمالات و آفات و امراض وادوا ارواح و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها۔

طبیب روحانی ۔ شیخی ست که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مشائخ سلاسل اولیاء الله و ائمه ایشان قدیماً و حدیثاً۔

طامات ۔ عبارتست از معارفے که ورا دان سلوک بر زبان سالک گذر کند وگفته اند که طامات در اصطلاح متصوفه عبارتست از خودنمائی و خودفروشی و کمالاتیست که از جهت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان آن کنند۔

طرب ۔ عبارتست از انس با حق تعالی و سرور دل دران۔

طراوت ۔ عبارت از ظهور انوار ست از حضرت الٰهی در باده۔

ظ

ظل - در اصطلاح حضرات مشایخ رحمة الله علیهم اجمعین عبارت ست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور او ست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نوریکه نمایان بصور آن اعیانست ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور وحدت او در نفس خودش قال تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات ۔

ظل اول - عبارت از عقل اول ست زیرا که اول عینی ست که ظاهر شده است بنور او تعالی ۔

ظل آله - عبارت ست از انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت ست ۔

ظلمت - عدم نور را گویند و از آنچه استتار از شان او باشد و ظلی را نیز گویند که شئی از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الٰهیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی ست که با آن هیچ شی بدریافت نمی آید چنانکه حال بصرست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور او ست که در حین ادراک چیزی از بصر آنجی توانا نشد ۔

ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات ست ۔

ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات اسماست زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبتی و در ظاهر الوجود تعدد حقیقی و امتیاز نسبتی ۔

ظاهر الممکنات - تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن هو المسمی بالوجود الاضافی و گاهی بر آن اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ۔

ظلال و ظلالا - عبارت از اسماء الٰهیه باشد ۔

ظلالا و ظلال - همان ظلال و ظلالا که گذشت ۔

ع

عالم - بفتح لام عبارت از هر موجود ماسوی الله ست زیرا که از راه اسماء و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشئ باشد ۔ و در فصوص در فص نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق ست و حق روح آن صورت و در فص آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم ست زیرا که آدم خلیفهٔ خدای تعالی ست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا ست اطلاق آن بر خلیفه او گفته اند که منجمله هژده هزار عالم هشت هزار در آسمانست و هشت هزار در دریا و در زمین و دو هزار عالم در دنیا متوطن ست که یک هزار از آن شکمی ست که بچه آرد و یک هزار عالم بیضه است که بیضه آرد و گفته اند که عالم عبارت از هر شئ باشد ۔

عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسماء الٰهی باشد ۔

عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازاء ملکوت می آید ۔

عالم الخلق - آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد ۔

علم - بکسر عین ببین در عالم بکسر لام بیاید ۔

عالم - بکسر لام آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسماء الٰهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود - و قیل کسیکه او تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بر حالے ظاهر شده و علم عبارت از حال وست ۔

علم الیقین - عبارت از چیزیست که بدلیل بخشد ۔

عین الیقین - عبارت از چیزی باشد که مشاهده ارزانی دارد ۔

علت - تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا بغیر سبب

عنقا - بالفتح کنایت از هیولی زیرا که دیده نمیشود و همچنانکه عنقا و هیولی موجود نمیتوانند بود و بصورت و هیولی مطلقه معقوله هست و مشترکه میان مجموع اجسام و هیولی چیز نیست که صورت ورو ظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر لونی که در سیمرغان عالمست جاوه‌ور و موجود ست - وقیل عبارت از هبائی ست که او تعالے اجسام عالم را دران مفتوح ساخته -

عقاب عبارت از قلم ست که عقل اول باشد

عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شد بدان بنابر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از آنجا و آنجا صورتے و جسمی نیست وقیل جاے استوار اسماء مقیده باشد -

عین ثابته حقیقتی ست در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الٰهی ست -

عزلت - خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از همه کسی -

عارف و معرفت - آنکه رب او را حاضر کرد بر خود و بر نفس او و احوال او ظاهر شد و معرفت حال اوست - وگفته اند که عارف عبارت از واقف سر آیت ربی بعین ربی باشد - وقیل عارف عبارت از مشاهده کننده ذات و صفات اسماء الٰهی بود -

عید - تجلیاتی که بر دل با عاوده اعمال عود میکند -

عناصر جمع عنصر بضم عین صاد و مهملتین باصطلاح متصوفه عناصر بسبب قبول اثر مسمی بمادر گشته و افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم به پدر شده وگفته اند که کنایه از مقام جمع و نیز کنایه از وصال محبوب حقیقی بود -

عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی رحمة الله علیه عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اختیار جمله متاخرین برین ست سه

اول قدمی که عشق دارد ؛ ابریست که جمله کفر بارد ؛ در عشق سر زبان گزیده آست ؛ راز تش همه باسر بریده آست ؛ در عشق محبوب ما و من را ؛ صد بار بگفتم این سخن را ؛

و بندگی میر سید حسینی رحمه الله فرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشه گندم را شجره خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریاے بے پایانست ای چه پندارے آخر چار پایان ست - و نیز گفته اند که عشق محبت مفرط را گویند وقیل ذات حق و آنرا عالم لاهوت نیز نامند -

عاشق - شیفته جمال و جلال الٰهی و جوینده حق و کسیکه از لواحق دنیا گذشته باشد و کسیکه بمعشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت شاکر بود وگفته اند که عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و نشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ناسوت و عالم معانی نیز شمارند -

عارض عبارت از کشف انوار ایمان باشد

عیش - دوام حضوریست فراغت آن تمامی

عشوه - کنایه از تجلی جمالی باشد و نیز اندک جذبه را گویند و بعضی احوال گاه بود و گاه نبود -

عشرت - عبارت از لذت ست با حق سبحانه و تعالی و شعور آگاهی از لذت

عبادت - عبارت از تنها ساک باشد -

عدم - عبارت از اعیان ثابته باشد یعنے صور علمیه -

عقل - عالم تمیز را گویند - و چه خوش فرموده اند ارباب متصوفه در بیان عقل و علم این و بیت که سه

گفتی که بعلم و عقل جویم ؛ نادیده کسی ترا چه گویم ؛ جائیکه مجال این دم آمد ؛ آن هر دو حجاب اعظم آمد ؛

علف - کنایه از شهوات نفس ست و آنچه دران نفس را خطی بود -

غوث ـ عبارت از یکی ست که
موضع نظر خدای تعالی از عالم در هر زمان
باشد و گفته اند که غوث قطب را گویند
در هنگامی که پناه می برند بحضرت وی
و در غیر این محل آنرا غوث نگویند و
نیز آن در وقتی که بی پناه قطب باشد
غیبت ـ عبارت از گم شدن دل ست
از احوال مجاریهٔ خلق بلکه از حال نفس
خود بود و در حق و مکه دار عظیم و سلطان
حقیقت مستولی گردد پس وی حاضر بحق
غائب از نفس خود و از خلق شود و مما
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی
قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و
هرگاه که مشاهدهٔ حضرت یوسف علیه السلام
اینچنین بوده است پس بکسی که غیبت
او بمشاهدهٔ انوار ذی الجلال باشد
چه رسد و گفته اند که مقام کثرت را گویند
و چه خوش فرموده میر سید حسینی در معنی
غیبت و حضور که ؏ در نگنجی با خود
اندر کوی او چو گم شو از خود تا بیابی
بوی او تا تو نیز دیگ خودی زین حرف دور
غیبتی باید اگر خواهی حضور +
غیب ـ عبارت از مقام غیبت بود و گفته اند
هر چیز که حق آنرا از تو پنهان داشته است نه از خود ـ

غ

غیب هویت ـ عبارت از ذات
حق ست باعتبار لاتعین ـ
غیب مطلق ـ مرادف غیب
هویت باشد که گذشت ـ
غیب مکنون ـ عبارت از سر ذاتی
و کنه اوست که جز وی سبحانه و تعالی
دیگری نمیداند و لهذا از اغیار مصون
و از عقول و ابصار مکنون آمد ـ
غیب مصون ـ مرادف غیب
مکنون باشد که گذشت ـ
غیر ـ عبارت از عالم کونست که اسم
غیریت و استویت بر وی اطلاق میکنند و
آن بر دو نوعست یکی عالم لطیف چنانکه
روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف
چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و
جماد و غیره و این مرتبه را ما سوی الله و
کائنات گویند زیرا که درین ستار وجود
حق ست بصورت اعیان و اکوان ؏
ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را +
نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را +
غربت ـ اطلاقش بازای مفارقت
وطن ست در طلب مقصود فامشواف
مناکبها و کلوا من رزقه و گویند غربت
در اغتراب از حال ست شنو و اندران
و از حق ست باغتراب معرفت و بنا بر وی ـ
غیرت ـ دو گونه باشد یکی غیرت در
حق بسبب تعدی حدود و دیگر آنچه
اطلاقش در برابر کتمان اسرار و سرائر
میشود قال الشیخ وغیرة الحق جنته
باولیائه و هم الضنائن ـ
غارت ـ جذبهٔ الهی را گویند که
بی واسطه بدل رسد و بر سلوک و اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود
اگرچه او امر و اعمال بر وی جاری باشد ـ
غمگسار ـ از صفت رحمانی را گویند که
عموم و شمول دارد و نسبت بهمه موجودات
غمکده ـ مقام مستوران را گویند ـ
غمزه ـ کنایه از ظهور و خفاست که گاهی
محبوب را در دلها ظاهر و گاهی مخفی میسازد
و نیز فیض و جذبهٔ باطن را گویند که نسبت
بسالک واقع شود و غمزه حالتی ست
که بهم زدن و گشادن چشم محبوبان
در دلربائی و عشوه گری واقع میشود
و قیل غمزه خوف و رجا را گویند
غیور ـ از صفت قهری حق که خصوصیت دارد ـ
غم ـ بند و اندوه و محنت و طلب
معشوق را گویند ـ

غبغب - لطف قهر آمیز را گویند که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد -

(ف)

فراق - عبارت از غیبت باشد از مقام وحدت ای بر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بعالم ظهور و همین فراق اوست و باز بر رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال ست و این وصال حاصل نشود بجز از مرگ صوری - همدرین معنی است این بیت امیر حسن که

ـــه فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم -

فتوت - در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود در دنیا و آخرت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة

فنا - عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده ذات الهی شد نور عقل که در و فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت کما اختفت انوار الکواکب عند ظهور الشمس بحکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر هستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و فنا بود گشته این حالت راجمع می نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و اعدم شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت هرچه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گوینده آن حق بود چه سالک درمیان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی سبحانی و منصور انا الحق گفته اند - و چه خوش گفته سید حسینی در معنی فنا و بقا که ـــه

گفت مردے کاندرین ره کامل ست +
نیستی راه ست و هستی منزل ست +
چون فنا گردی فنا اندر فنا +
از بقاے حق رسیدے در بقا +

و مؤید مضمون این دو بیت ست آنچه در تعریف فنا و بقا نوشته اند که فنا حالتی ست که در اثنای سلوک بر سالک طاری گردد و بقا حالتی ست که بعد فنا واصل بآن شود - و گفته اند فنا سقوط اوصاف مذمومه هست چنانکه بقا وجود اوصاف محموده و فنا دو فنا ست یکی همین مذکور و این ای سقوط اوصاف مذمومه بکثرت ریاضت حاصل شود دوم عدم احساس بعالم ملک و ملکوت و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بندد و الیه اشار المشائخ بقولهم الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی الفنا فی العالمین - و گفته اند فنا ندیدن بنده باشد فعل خود را بنا بر قیام خدائے تعالی بر آن -

فقر - عبارت از فنا فی الله باشد و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند و ازین جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر اعتباری و گنجایشے ندارد این سواد الوجه سواد اعظم ست زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند درو باشد و هرچه در تمامت موجودات مفصل ست درین ست بطریق اجمال است کالشجر فی النوات -

فقیر - آنکه بهیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده که الفقیر لا یفتقر الی نفسه

وکالی ذبہ وبہند گی شیخ حریری رح گفتہ
الفقیر من لا تلیہ ولا ربہ ولا دین لہ
زیراکہ احتیاج صفت موجود باشد وفقیر
چون در بحر نیستی غوطہ خورد احتیاجش نماند
وچون احتیاجش نماند فقرش تمام شد
واذا تم الفقر فھو اللہ این باشد۔
فقیری - عدم اختیار را گویند کہ علم
وعمل از و مسلوب بود۔
فانی - سالکی کہ در دریائے وحدت
غوطہ خورد و محو مطلق شود بے نام
و نشان گردد و اثر ہستی در و نماند۔
سہ چون تو اندر راہ یک بینی شوی
از وجود خویشتن فانی شوی
آن زمان ز اسرار حق یابی خبر
کہ شوی از جسم و جان کلی بدر
این نہ راہ تست اے مرد نژند
راہ شیر انست و مرد ہوشمند
زاد این رہ نیستی میدان یقین
شک بسوزان و گذر از کفر و دین
فتق - یا مقابل رتق ست از تفصیل
مادۂ مطلق بصور مادۂ نوعیہ یا ظہور
آنچہ باطن بود در حضرت واحدیت
از نسبت اسمائیہ و بروز آنچہ پوشیدہ بود
در ذات احدیت از شیون ذاتیہ چون
حقائق گویند بعد از یقین در خارج

رع مجمل مفصل آمد پوشیدہ شد ہویدا۔
فکر - عبارت از رفتن سالک ست بسیر
کشفے از کثرات و تعینات کہ بحقیقت
باطل اند یعنی عدم اند سوی حق یعنے
بجانب وحدت وجود مطلق کہ حق حقیقی ست
و این رفتن عبارت از وصول سالک
است بمقام فنا فی اللہ و محو شدن و فانی
گشتن در ذات کائنات در شعر نورد
وحدت ذات کالقطرۃ فی الیم مثنوی
فکر تو ہنوز خار خارست چون فکر نماند
عین کارست چون فکر ترا بتو رساند
پس عشق ترا ز تو ستاند در فکر بکوششی
در آویز تا خود کشتی رسد کہ برخیز
فصل - قوت محبوب مرجوست
شیخ اکبر فرماید و آن نزد ما تمیز تست
از وے بعد از حال اتحاد۔
فرق - اشارت ست بسوی خلق
بلا حق و گفتہ اند کہ مشاہدۂ عبودیت ست۔
و گفتہ اند کہ صفت حیات را گویند
و قیل صفت ممات را گویند۔
فرق اول احتجابست بخلق از حق
و بقاء رسوم خلقیہ است بر حال خود۔
فرق ثانی - شہود قیام خلق بحق ست
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست
بدون آنکہ احدہما از آخر محتجب گرداند۔

فرق وصف - ظہور ذات احدیت
است باوصاف خود در حضرت واحدیت
فرق الجمع - تکثر واحد ست بظہور خود
در مراتب کہ آن ظہور شیون ذات
احدیت باشد و این شیون در حقیقت
اعتبارات محضہ ست کہ آنرا تحققے
نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنہا۔
فترت - عبارتست از خمود نار بدایت
محرقہ بتردد آثار طبیعت مخدرہ قوت طلبیہ
فیض اقدس - عبارت از تجلی حبی
ذاتی ست کہ موجب وجود اشیا و استعداد آ
آنہا در حضرت علمیہ باز عینیہ شود کما قال
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف۔
فیض مقدس - عبارت ست از تجلیات
اسمائیہ موجبہ ظہور مقتضای استعدادات
اعیان در خارج و ترتب این فیض بر فیض
اقدس ست از اول اعیان ثابتہ و استعدادات
اصلیہ آنہا در علم حاصل میگردد و تبا سے
حصول این اعیان در خارج با لوازم
و توابع آنہا می شود۔
فریاد - ذکر جہر را گویند۔
فہم زلف - دریافتن راز را گویند۔
فقدان - عبارت از مقام ہیبت۔
فرو خفتن و گرد کردن - عبارت از تسلیم
وجود ست بحکم مقادیر و ترک اجتہاد و تدبیر۔

فغان عبارتست از ظاہر کردن احوال درون۔
فریب۔ استدراج الٰہی را گویند۔
فتوح۔ و آن سہ گونہ بود یکی فتوح عبادت ست در ظاہر دیگر فتوح حلاوت در باطن سوم فتوح مکاشفہ و گفتہ اند فتوح عبادت دلیل تمہ اسلام ست و فتوح ثانی یعنی فتوح حلاوت باطن حصول درجۂ ایمانست فتوح ثالث یعنے حصول مرتبۂ مکاشفہ حصول منزلت احسان ست و از فتوح اول یعنی فتوح عبادت اشارت بقولہ تعالے یشرح صدرہ للاسلام واقع شدہ و از فتوح ثانی بقولہ صلی اللہ علیہ و علے آلہ وسلم وجد بهن حلاوۃ الایمان و از فتوح ثالث بقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کانک تراہ۔

ق

قلب۔ عبارت از جوہر نورانی مجرد ست و متوسط میان روح و نفس و باین جوہر تحقیق می یابد انسانیت۔
قلندر۔ تجرید و تفرید ورزندہ از کونین و گذرندہ بکونین و اہل آن میل دارد لیس آن از اہل غرور ست از مذہب قلندریہ و مرتبہ قلندر آنست کہ از نقوش اشکال عادات و آمال بے سعادتی مجرد و با صفا گشتہ باشد و بمرتبۂ روح ترقی کردہ و از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافتہ و دامن وجود خود را از ہمہ در چیدہ و از ہمہ دست و کشیدہ بدل و جان از ہمہ بریدہ طالب جمال جلال حق شدہ و بدان حضرت رسیدہ راز گفتار ایشانست کہ
عالم ہمہ ز طائفۂ صوفیان پرست +
بسیار باشد ار بجہان یک قلندر ست +
و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست کہ قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند کہ در کتم عبادت کوشد یعنی ہیچ خیری اظہار نکند و ہیچ شرے بپوشد
بو علی راہ ملامت رہ مردان خدا ست +
چہ شود بار ملامت کہ بگردن ببریم +
و صوفی آنست کہ اصلا دل و مشغول بخلق نشود و التفات برد و قبول شان نکند و مرتبۂ صوفی از ہر دو بلند ترست زیرا کہ با وجود تجرید و تفرید او وارث و پیرو حضرت رسول ست و قدم بر قدم حضرت رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم می نہد و میرود و بتجرید و وحدت دمبدم می کوشد و نعرہ ہل من مزید میزند چون الصوفی ہو اللہ آمدہ محل گفتگو نماند
صوفیان در دمے دو عید کنند +
عنکبوتان مگس قدید کنند۔

قلاش۔ کنایہ از اہل ترک و تجرید کہ از مقام لذت نفسانی گذشتہ باشد ای قاطع آلائش دنیا و نیز عبارت از معاشر و مباشر اعمالست چنانکہ اقتضا احوالست۔ و گفتہ اند قلاش آنست کہ از تجلی ہیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت نوشد و نعرہ ہل من مزید زند۔
بحر وحدت را جمالی نوش کرد +
کس ندید او را کز ان می جوش کرد +

قلندری یعنی بر لباس قلندر کہ گذشت۔
قد۔ استوار الٰہی بود و قیل متداد حضرت الٰہی ست کہ برزخ وجوب و امکانست و قیل استیلا و استوای الٰہی باشد۔
قامت۔ سزاے پرستش را گویند کہ ہیچکس را بجز از خدای عز و جل آن سزاوار نیست و قیل کنایہ از جمعیت وجود عارف ثانی۔
قرب۔ عبارتست از وفا بعہد سابق میان حق و بندہ یعنی شریعت طریقت را نگاہ دارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند۔ و گفتہ اند

برقیام است بطاعت وگاه اطلاق قرب برحقیقت قاب قوسین میرود۔

قبض وبسط - درکشف نوشته که معنی

قبض وبسط ازین مثنوی معلوم باید کرد
در محبت چون نسیم گام نخست
قبض وبسط اندر روش احوال تست
هر فتوحے که بر جهانان رسد
بیدلان را فرده درمان رسد

وگفته اند دو حالت است که بنده را بعد از ترقی از حالت خوف ورجا پیش می آید پس قبض ازبرای عارف همچو خوف از برای مستامن است وفرق میان هردو آنست که تعلق خوف ورجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد وقبض وبسط بامر حاضر در وقت بود که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد وگفته اند که قبض اخذ وارد وقت ست۔ وگفته اند قبض واردیست که بر دل گذرد وموجب اشارت بسوی عتاب تادیب بود۔

قاب قوسین - ایمائیست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی که مسمی بدائرة الوجود ست همچو ابداع واعادت ونزول وعروج وفاعلیت وقابلیت

وآن اتحاد ست بحق بابقای تمیز واثنینیت اعتباریه واو ادنی اشارت بارتفاع تمیز واثنینیت اعتباریه چراکه وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی انتفاء تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار۔ انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند ونسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند وگفته اند هیچ مقامی اعلی تر از مقام قاب قوسین نیست مگر مقام او ادنی وآن احدیت عین جمع ذاتیه است که تعبیر ازان باو ادنی میرود زیراکه در مقام او ادنی تمیز واثنینیت اعتباریه بسبب فنای محض وطمس کلی جمله رسوم برمیخیزد۔

قدم - چیزیکه ازبرای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت باشد یا از وادی شقاوت واگر مختص گردد بادل قدم صدق ست وتبانی قدم جبار واین هردو قدم منتهای قاق اهل سعادت واهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز احاطه هادی ومضل باشد۔

قلم - عبارت ست از علم تفصیل۔

قناعت - در اصطلاح اهل حقیقت سکون ست نزد عدم مالوفات۔

قطبیت کبری - نام مرتبه قطب الاقطاب است هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیة فلا یکون خاتم الولایة وقطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف۔

قطب - عبارت از غوث ست۔

قوامع - هرآنچه انسان را از متقضیات طبع ونفس وهوا قمع کند وروع او ازینها نماید واین قوامع امدادات اسمائیه وتائیدات الهیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی۔

قیام بالله - استقامت ست نزد بقا بعد فنا وعبور بر همه منازل وسیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم۔

قیام لله - استیقاظ ست از نوم غفلت ونهوض از سنه فترت نزد شروع در سیر الی الله۔

قطع - ترک الم بود۔

قدح - وقت را گویند

قوت - غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس از ان محیط نشود۔

قبله - هر مطلوب ... که دل بدان متوجه باشد

ک

کفر - عبارت از ظلمت تفرقه باشد

وگفته اند که کفر پوشیدن ...

کفر نسبت در وحدت که تعینات و کثرات ...

موجودات را در بحر احدیت فانی سازد
بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات آلهی
محو سازد و ببقاے حق سبحانه و تعالی باقی
گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر
از مقتضیات اسماے جلالیست -
کنار - دریافتن اسرار توحید و دوام
مراقبه را گویند -
کرامت - ظهور امر خارق عادتست
غیر مقارن بدعوی نبوت -
کشف - اطلاع بر ماوراء حجاب از معانی
غیبیه و امور حقیقیه وجوداً و شهوداً -
کلمه نزد اهل حق چیزیست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان
بکلمه معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمه وجودیه
و مجردات بمفارقات نامند -
کلمة الحضرة - اشارة بسوی قول او ت
کن فهی صورة الارادة -
کلمات قولیه و وجودیه - عبارتست
از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس
انسانیه اند و وجودیه بر نفس رحمانی
که صور عالمست همچو جوهر هیولانی و نیست
مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات
طاریست بر نفس رحمانی و هو الوجود -
کلمات آلهیه - انچه از حقیقت جوهر
متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر
مداداً لکلمات ربی لنفد البحر -
کل - نام حق تعالی است باعتبار حضرت
احدیهٔ آلهیه جامعه اسماء و لهذا میگویند
احد بالذات کل بالاسماء
کون - هر امر وجودی را گویند -
کرسی - موضع امر و نهی ست -
کنز مخفی - هان هویت احدیت مکنونه
در غیب ست و هو الباطن کل باطن -
کیمیاے سعادت - تهذیب نفس
است باجتناب رذائل و تزکیه آن از ان
و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان -
کیمیای عوام - استبدال متاع اخروی
باقی ست بحطام دنیوی فانی -
کیمیاے خواص - تخلیص قلب است از
کون باستئثار مکون -
کافر - صاحب اعمال و گفته اند آنکه از
مرتبهٔ صفات و اسماء و افعال در گذشته
باشد و حق را بتعینات و تکثرات
می پوشد چنانکه هدرین معنی
چه خوش فرموده شیخ مغربی ـ
ز روی ذات برافکن نقاب اسما را +
نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را +
کافر بچه - مرادف گبر بچه بیں باید
یعنی مراد از یکرنگے در عالم وحدت باشد
که تمامی روے دل از ما سوی الله
بر تافته و در سواد هستی جائے گرفته باشد
کباب - پرورش دل را گویند
در تجلیات صوری -
کلیسا - مرادف دیر چنانکه در مطالب
رشیدی نوشته و گفته اند که مراد
از عالم جوانی باشد -
کعبه - مقام وصلت را گویند -
کرشمه - کنایه از التفات و نیز
کنایه از تجلی جمال و نیز مراد از
پرتو انوار معرفت بود -
کوتاه کردن زلف - کنایه از
رفع قدسے قیود باشد -
کشادن چشم - اشارت بر دمی
و دلسوزے و برهم زدن چشم کنایت
از عدم التفات بود و در جا آثار
این دو صفت ست -
کامل - یعنی السیر بود و این گاه
باشد که بسبب دانستن طریق باشد
سالک را و کمال سالک را باشد و این چنین
سیر اکمل بکمل سیر بالی بود که بجهت
محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب
تقصیر سالک بود -
کاهلی - بمعنی بر قیاس کاهل
که گذشت -
کین و کینه - تسلط صفات قهری بود

کلبۂ احزان ۔ وقت حزن بود۔ و قیل ہجران محبوب۔
کنہ ۔ ماہیت الٰہی بود بیرون از
ادراک کافہ عالمیان۔
کوہ قاف ۔ حقیقت انسان را گویند۔
کبودی کہ بمعنی بیلگونیست مراد از تخلیط محبت باشد
کبر ۔ تسلط صفات قہر را گویند بر عاشق۔ و گفتہ اند کہ کبر و کفر مراد از عالم لاہوت و عالم ملکوت بود۔

(گ)

گبر ۔ مرادف کافر بچہ کہ گذشت یعنی مراد از یگانگی کہ در عالم وحدت باشد کہ تمامے روی دل از ناسوی برتافتہ و در سوداے ہستی جاے گرفتہ باشد۔
گیسو ۔ طریق سلوک را گویند بعالم ہویت کہ حبل المتین ست۔
گوہر معانی ۔ صفات و اسماء الٰہی گویند
گوہر سخن ۔ اشارۂ واضح باشد در مادہ
و غیر مادۂ محسوس معقول۔
گرہ زدن بر زلف ۔ کنایہ از محکم گردانیدن تعینات باعقال ہر عقیلہ بواسطۂ تقید بقیود و نقوش کثرات تعینات را ہ بتوحید حقیقی نتواند برد اگرچہ بحسب علم عالم مبدأ ہر واحد گردد۔
گلزار ۔ مقام کشف اسرار مطلقاً و بہرچہ اطلاق کنند بآن اضافت
کردہ باشند و آن باز خوانند۔
گل ۔ نتیجۂ عمل را گویند و نیز لذت معرفت
گرو کردن و فروختن ۔ مراد از اصطلاح فروختن و گرو کردن کہ در شعر فا بمعفص گذشت۔
گفتگو ۔ کنایت صحبت انگیز را گویند۔
گوی ۔ عبارتست از مجبوری و مقہوری سالک پیش چوگان تقدیر الٰہی۔

(ل)

لسان الحق ۔ عبارتست از انسان کامل متحقق بمظہریت اسم متکلم شمس الملۃ والدین حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمۃ اللہ علیہ را کہ لسان الغیب خوانند نیز و یک معنی ست زیرا کہ در وقت خود انسان کامل بود و تحقیق و بمظہریت اسم متکلم ظاہرست کہ ہرگز کلام شاعری بکلام او رحمۃ اللہ علیہ نمیرسد الحق ع
قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست
لسان الغیب ۔ تحقیق این اصطلاح لسان الحق گذشت۔
لطیفہ ۔ ہر اشارۂ دقیقہ المعنی ست
کہ فہم را لائح شود و عبارت آنرا نگنجد ہمچو علوم اذواق۔
لطیفۂ انسانیہ ۔ عبارت از نفس ناطقہ باشد کہ در اصطلاح ارباب تصوف مسمی بقلب ست و آن در حقیقت تنزل روح بود کہ بسوی رتبۂ قریبہ از نفس کہ بوجہی مناسب و باشد و بوجہی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند۔
لوح ۔ عبارت ست از کتاب مبین و نفس کلیہ و لوح چہار لوح ست یکی لوح قضا کہ سابق ست بر محو و اثبات
و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقۂ کلیہ کہ در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسباب متعلق میشود و ہمان را لوح محفوظ خوانند سوم لوح نفس جزئیہ سماویہ کہ دران ہر آنچہ درین عالم ست بشکل و ہیئت و مقدار خود منتقش میگردد و ہمان را سماء دنیا گویند و آن بمثابۂ خیال عالم ست چنانکہ اول بمثابۂ روح اوست و ثانی بمثابۂ قلب و چہارم لوح ہیولی کہ در خود صور در عالم شہادت ست۔
لوامع ۔ مرادف طوالع باشد کہ

در حرف طا و غلط گذشت و گفته اند لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و لامع میشود و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد بس ایشان را انوار بهچو انوار شهب و قمر و شمس دیده میشود و ما حول ایشان بدان مضی میگردد و این یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحسرت ندیا از غلبهٔ انوار لطف و وعده بود و بخضرت و تصوع زنگه

لوایح — نمایان شدن اسرار ظاهر وانه سموست از عالی بحالی و گفته اند انوار ذاتیه باشد که از برای بصر می که متقید بجاسه نشود لایح میگردد نه از طرف دل

لیلة القدر — شبی ست که سالک دران تجلی خاص مختص میشود و بدآن قدر و مرتبهٔ اش نسبت بمحبوب شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام بندگان در معرفت و در شب قدر قدر خود می دان روز در معرفت سخن می ران۔

لقا — عبارت از ظهور معشوق بانکه عاشق را یقین شود که اوست اگرچه بما و هم ظهور کرده است اگر نقش رفت ظاهر نبود ی در همه اشیا

ستان هرگز نکرده تقدس لات و عزی را +

لاهوت حیاتیست ساری در اشیاء ناسوت محل آن ذلک الروح ــ

روح شمع و شعاع اوست حیات +

خانه روشن از و داد از ذات +

ونیز مرتبهٔ ذات را لاهوت و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند خدای تعالیٰ را و محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم را و آدم علیه السلام را اینجا معلوم کن قطعه

واحدیت چو ذات صرف آمد +

وحدت اوست عالم اجمال +

واحدیت چه عالم تفصیل +

کین صلاآلات از و گرفت کمال +

لبس — بالضم در لغت جامه پوشیدن و در اصطلاح ارباب تصوف لبس حقیقة الحقائق عنصریه که لباس حقائق روحانیه باشد و بالفتح لبس حقیقة الحقائق انسانیه هست

لهو — بالفتح اعتبار ذات بحسب غیبت و فقد بیت غائب حق ست لهو ازان میگوید +

گم کرده هویت بهوا می جوید +

لطف — پرورش دادن معشوق ست مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت و موانست تا خود بتاب آن جمال او را کمال حاصل آید۔

لُب — بالضم عقلی که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوهام و تخیلات و گفته اند علوم مصونه انه ولهای متعلقه بکدورات و نیز مادهٔ نور الٰهی

لب — بالفتح کلام معشوق را گویند و گفته اند که لب اشارت ست بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان را از سرگشتگی دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیدارد و نفخت فیه من روحی کنایت از وست و بندگی شیخ جمال قدس الله تعالیٰ سره فرموده که لب عبارت از لطف رب الودود ست و نیز مراد از ان نفس رحمانی باشد که تجلی را بصورت هستی می نماید۔

لب لعل — بطون کلام معشوق را گویند۔

لب شکرین — ملل منزله و طرق مختلفه را گویند که انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام را بوساطت ملک حاصل ست و اولیاء رحمة الله علیهم اجمعین را بتصفیهٔ باطن۔

لب شیرین — کلام بیواسطه را گویند بشرط ادراک و شعور۔

لعل لب — یعنی بر قیاس اصطلاح لب لعل که گذشت۔

لاله — عبارت از نتیجهٔ معارف بود که مشاهده کنند

لاابالی — باک نداشتن از هر نوع که باشد و پیش آید گوید و کند۔

(م)

مبدأ - بالفتح مبدأ اسماء کلی کونی را گویند و معاد اسماء تجلی الٰهی را مانند آمدن سالک از را و اسماء کلی کونی بود که مبدأ اوست و رجوع او از راه اسماء کلی الٰهی باشد که معاد اوست و در شرح گلشن راز آورده که مبدأ هر یکی آن اسم ست که از آن اسم ظهور یافته است کما بدأکم تعودون - هر شی مظهر اسمیست و مبدأ و معاد او همان اسم ست که مظهر آنست مگر انسان کامل که مظهر و عارف جمیع اسماست -

مجاز - بالفتح عالم حس و عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک را و کل کائنات موجودات را گویند - و عالم ماسوی الله هم نامند -

معاد - تحقیق معنی این اصطلاح در اصطلاح مبدأ گذشت -

مسجد - مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -

مهر - عبارت از میل باصل خود ست با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد - و گفته اند عبارت از محبت و دوستی بے علاقه مراد خود با حق سبحانه و تعالی -

مجذوب - آنکه حق سبحانه و تعالی او را از برای نفس خود بحضرت انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و متاعب و گفته اند مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان حق اند تکلیف بر ایشان نیست چه تکلیف بر عقلا ست و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و بر ایشان اقتداهم نشاید نمود کلا یقتدی بهم ولا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا جمع اند و مرتبهٔ کمال ببقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع ست و بمرتبه که ختم محمدی ست علیه الصلوة والسلام ایشان نرسیده اند -

ملکوت - عالم غیب مختص بارواح و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه عینیت ست و نزدیک اهل شرع غیریت و بعضی گویند نه عین ست و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثل بنوعی مشابهت ثابت ست اما در مثال شبههٔ تام باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت ست و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایهٔ عالم مثالیست و عالم مثال سایهٔ ارواح ست و آنچه درین عالم ست آن همه در عالم مثال ست و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود آنرا صور عالم مثالی میگویند -

مقام - بفتح میم آنچه سالک را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که مقام عبارتست از اقامت بنده در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا نود و نه ۹۹ مرتبهٔ تلوین در گذرد و بصد مرتبهٔ تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت ست که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند و در عوارف آورده که من رضی بمقام حجب عن امامه و گفته اند که در اصطلاح اهل حقیقت مقام عبارتست از آنچه بسبب آن توصل توسل کنند بنوعی از تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد آن -

ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتباریست و در خارج وجود ندارد

چنانکه واجب بوجوب ذاتی خود باقیست
ممکن نیز باعتبار عدمی خود باقیست
و وجودات ممکنات نمود بی بود است حقیقتی ندارد
میزان - بالکسر میزان عدالت را
گویند و میزان اهل ظاهر شرع است و میزان
اهل باطن عقل است اما عقلی که منور بود
بنور قدس و میزان خاص علم طریقت است
و میزان خاص الخاص عدل الهیست تحقیق
بعدل الهی منصبی از مناصب انسان کامل است
ع این ترازو با اگر دستت دهد +
جان من صد بوسه بر دستت دهد +
مُطلِق - بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید
محبت - بالفتح دوستی مخصوص بی علاقه
و بی حرکتی با حق تعالی و هر که در محبت مراد
خویست عاشق مرادست نه عاشق محبوب -
مُهره - حجاب سالک است از رویت
و نیز عبارت از تقصیر در اعمال سالک را
سراً و جهراً بحکم حکمت الهی و در اصطلاح
عاشقان اشارتست بسنان نیزه و
به پیکان تیر که از هر کرشمه و هر غمزه معشوق
بهدف سینه عشاق میرسد و بیچاره
مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروح
نعره هل من مزید بار بار میزند -
مسخره - آنکه در هنگامه مردم کشف
کرامات خود بیان کند و لاف درویشی و تبرع زند

اهمال

میخانه - مرادف تبکده و شرابخانه
که در حروف بای موحده و شین معجمه
گذشت و نیز میخانه عالم لاهوت را گویند
و گفته اند که مراد از عالم جبروت
و باطن عارف کامل باشد و گفته اند
که عبارت از خانقاه پیر بود -
می - ذوقی بود که از دل سالک بر آید
و سالک را خوشوقت گرداند و نیز عبارت
از اسرار محبت الهی باشد و گفته اند عبارت
از محبت و عشق که سالک را بیخود و
بیهوش میگرداند چنانکه خبر کونین
نماند و فانی مطلق شود و قیل کنایه
از نفس رحمانی بود -
محبوب و صنم تحقیق معانی این
در اصطلاح صنم و محبوب در حرف
صاد مهمله گذشت - و نیز محبوب مراد از
حضرت حق تعالی باشد و تنبیکه مستغنی
دارند او را از دوستی مطلقاً بی قیدی -
مکاشفه - آن باشد که آشکارا شود
ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا
صادر شود اول حق تعالی مر دوستان
خود را علم آن میرساند بعده در دنیا
صادر شود و گفته اند که مکاشفه عبارت
از حضوریست که منعوت به بیان نمیشود -
و گفته اند که اطلاق مکاشفه در برابر
امانت بالفهم است و گاه منطلق میشود
در برابر تحقیق زیادت حال و گاه در
برابر تحقیق اشاره -
مُلک - عبارت از عالم شهادت است
و گفته اند که عالم شهادتست از سموات
طبیعه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متغیر
شود و متصرف خیال منفصل از مجموع
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم است که
ترکیبش از اسطقسات بود -
مکر - غرور دادن معشوقست عاشق را
گاه بطریق لطف و موافقت و گاه
بطریق قهر و مخالفت تا بی بضاعتی
عاشق مر او را ظاهر شود و تا یقین گردد
او را که حق را هم بحق توان شناخت
و دریافت و او را سبحانه و تعالی هم باو
توان دید و گفته اند مکر ادامه نعمت است
با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و
اظهار آیات و کرامات بدون امر و حد -
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و املی لهم ان کیدی متین -
مراد - عبارت است از مجذوب یانه
اراده اش و مراد بدان محبوب است

واز خصائص اوست که بتبلی نشود
بشدائد و مشاق در احوال خود واگر شد
محب بود لا غیر-

مرید - بالضم کسی را گویند که از ارادهٔ
خود متجرد باشد و ابو حامد گفته آنکه در زمرهٔ
اسمای از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ
متوصلین الی الله باسمه تعالیٰ در آید
و در فتح مکی نوشته مرید آنست که
منقطع شد بسوی خدای تعالیٰ از نظر
و استبصار و مجرد گشت از اراده زیراکه
میداند که آنچه در وجود آید بارادهٔ خداست
نه بارادهٔ غیر پس ارادهٔ او در ارادهٔ
حق محو میشود و نخواهد مگر همان که خدا خواهد-

مرتبهٔ احدیت - عبارت از مرتبهٔ
ایست که در آن جمیع اسماء و صفات
مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند
و حقیقة الحقائق-

مراقبه - استدامت علم عبدست باطلاع
رب بروی در جمیع احوالش-

مستریح - از بندگان خدای تعالیٰ کسی
باشد که او تعالیٰ بر سر قدرش اطلاع
بخشد و وی می بیند که هر مقدوری را
از وقوع او در وقت معلومش واجبست
و مقدور نیست وقوع آن ممتنع ست پس از
استطالهٔ شیئی غیر واقع در استراحت ماند-

مسامره - خطاب حق ست عرفا را
از عالم اسرار و غیوب که روح الامین
بدان بر دلهای ایشان فرود می آید
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد+

مجمع البحرین - حضرت قاب قوسین
بنابر اجتماع دو بحر وجوب و امکان
اندران و گفته اند حضرت جمع وجودست
باعتبار اجتماع اسماء آلهیه و حقائق کونیه در وی

محق - عبارت از فنا شدن وجود
عبد باشد در ذات حق چنانکه محو فنای
افعال عبد بود در فعل حق و طمس
فنای صفات عبدست در صفات حق-

محو - عبارت از رفع اوصاف عادتست
و نیل از ازالهٔ علت -

محو الجمع - عبارت از فنای
کثرت در وحدت ست -

محو الحقیقی - مراد محو الجمع باشد که گذشت-

محو العبودیة - عبارت از اسقاط
اضافت وجودست بسوی اعیان-

محو عین العبد - مراد محو العبودیت
باشد که گذشت-

مخدع - بکسر میم موضع ستر قطبست
از افراد واصلین-

مخلص - بفتح لام کسیکه خدای تعالیٰ
آنرا از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسیکه اخلاص عبادت از برای
خدای تعالیٰ کرده و با او تعالیٰ کسی را
شریک نگردانیده و او تعالیٰ را عصیان
نموده و گفته اند آنکه حسنات خود را
مخفی میکند مثل اخفای سیئات-

مرشد - آنکه دلالت میکند بطریق مستقیم

موت - عبارت از قمع هوای
نفس ست پس هر که از هوای خود مرد
بهدای او بجانب زنده گردید-

موت احمر - عبارت از مخالفت نفس شد

موت ابیض - عبارت از گرسنگی باشد
زیراکه گرسنگی نورانی کنندهٔ باطن
و تبییض وجه قلب ست پس چون ماتت
بطنته حییت فطنته - و گفته اند
گرسنگی را موت سفید بنابراین گویند
که از لوازم گرسنگی ست بیاض و نورانیت
قوت مدرکه و سرعت ادراک-

موت اخضر - عبارت از لبس
مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر
و قیمتش نبود و سبزیش از آن خوانند
که زیست لابس مرقع از خرق ملقاة
باین قناعت سرسبز گشته و گفته اند
که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند
بنابر آنکه مرقع بواسطهٔ اشتمال بر رقاع

بزه مینی باند که در وی نباتات و شگوفها باشد برین تقدیر تسمیهٔ وی بخضر باعتبار خضرت هستی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای این گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وے سیری و خوشحالی از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حال وے که از خیال محبوب حقیقی وے را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرت مجازی معنوی بود

موت اسود عبارت از احتمال اذی ای برداشت ایذا از خلق باشد و این همان فنا فی الله است بنا بر شهود اذی از طرف او تعالی بر رویت فنای افعال خویش در فعل محبوب خود۔ و گفته اند از لوازم موت سیاه ست غم و لازم غم ست ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب نمایش و بعضی سیاه بنا برین گویند که صاحب صبر در بعض اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ و عدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بمحبوب فاعل حقیقی مستند میدارد و بس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب بلکه اندیشه وے از غیر حق سبحانه فانی و معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد۔

مجادثه ۔ عبارت از خطاب حق ست از برای عارفین از عالم الملک الشهادة همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام

ملامتیه ۔ عبارت از گروهی ست که آنچه در بواطن ایشان باشد از خیر بر ظواهر ایشان نمایان نگردد شیخ اکبر فرموده هم اعلی الطائفة و تلامذتهم ینقلبون فی اطوار الرجولیة۔

ملامتی ۔ عبارتست از هر آن کسیکه در کتم عبادت محفوظ باشد و نیز بیان معنی ملامتی در اصطلاح قلندر بحرف قاف گذشت۔

محراب ۔ عبارتست از هر مطلوب و مقصود که دل بدان متوجه باشد۔

موے ۔ عبارتست از ظاهر هویت یعنی وجود چه همه کس را معرفت وجود علم حاصل ست۔

محو ذات ۔ عاشق را گویند که در تاب انوار ذات محو شده باشد۔

میل ۔ رجوع بود باصل خود با وصف شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی همچون رجوع جمادات بطبائع اربعه که بے اختیار مائل اند باصل و همچو رجوع عناصر باصل خود۔

محافظت ۔ عبارتست از مراقبهٔ اوقات بود

مجلس ۔ آیات و اوقات حضور حق باشد

معشوق ۔ حق تعالی بود و قبلهٔ طالب بجد تمام بجوید از آن جهت که مستحق دوستی ست من جمیع الوجوه و قیل صفات حق را گویند و آن از عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ کبری و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند

ملاحت بی نهایت ۔ کمال الهی را گویند که هیچکس نهایت آن نرسد تا مطمئن شود۔

مستی ۔ عبارت از حیرت و ولوله باشد که سالک صاحب شهود را در مشاهدهٔ جمال دوست دست دهد **مثنوی**

عاشق اینجا بس پریشانی کند +
حالتش دعوے سبحانی کند +
خستهٔ این خنجر خونخوار بود +
آنکه در کوے بلا بردار بود +
این محل آفت ست و جاے بیم +
صد هزاران دل درینجا شد دو نیم +

و گفته اند مستی کنایه از پندار بود و قیل استغناء و عدم التفات باشد و قیل عبارت از هستی مجازی باشد

مدہوشی - استہلاک ظاہری و باطنی را گویند۔

محب - صاحب محبت را گویند عام تر ازانکہ طلب مقارن آن بآن مبایہ باشد یا نباشد۔

مطلوب - عبارت از حق ست عزاسمہٗ و قتیکہ جوینده عام تر ازان باشد کہ بدوستی منسوب بود۔

مطرب - و ساقی کہ در حرف سین مہملہ گذشت ہر دو کنایہ از فیض رسانندگان و ترغیب دہندگان کہ بکشف رموز و بیان حقائق و معانی بمارفان را مسرور دارند و گفتہ اند کہ مطرب کنایہ از آگاه کننده از عالم ربانی باشد و گفتہ اند کہ عبارت از مرشد بود زیراکہ ترانۂ توحید مے سراید۔

مست - مرادف شیدا باشد کہ در حرف شین معجمہ گذشت یعنی مراد از اہل جذبہ و شوق و تارک الدنیا و رندیکہ بعشق الٰہی مستغرق باشد۔

مشیخہ - عالم معنی سرمدانی کہ از صفات ذمیمہ و نفس امارة تغیر و تبدیل یافتہ باشد و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل وارد گردد۔

میدان - مقام شہود را گویند۔

مہم زلف - دریافتن راز را گویند۔

محنت - رنج عاشق را گویند کہ از معشوق در راه عشق بیند اختیاری و غیر اختیاری۔

مشاہده - تجلی را گویند۔

مہربانی - عبارت از صفت ربوبیت باشد

ماہروی - تجلیات صوری را گویند کہ سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در ماده و قتیکہ در خواب یا در حالت بیخودی باشد۔

میکده - عبارت از باطن عارف کامل بود۔

می بی رنگ بوے - عبارت از تجلی ذاتی کہ خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات۔

مست خراب - عبارت از استغراق عاشق بود در عشق محبوب و نظر داشتن بر استغراق خود۔

میان - سابقہ کہ در میان طالب و مطلوب مانده باشد از سیر مقام حجاب و نیز برزخ کبری و قیل برزخ صغری۔

موی میان - نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیر۔

معرفت - در حرف عین مہملہ باصطلاح عارف بیان معرفت گذشت۔

مجاہده - حمل نفس ست بر مشاق بدنیہ و مخالفت ہوا بہر حال۔

متصوف و صوفی و متصوفہ و صوفیہ اولیاء اللہ را در عرف صوفیہ خوانند و قیل ہذه التسمیۃ غلبت علی ہذه الطائفۃ فیقال رجل صوفی وللجماعۃ صوفیۃ ومن یتوصل الی ذلک یقال لہ متصوف وللجماعۃ المتصوفۃ ثم ان ہذه الطائفۃ اشہر من ان یحتاج فی تعیینہم الی قیاس لفظ و استحقاق واشتقاق وتکلم الناس فی التصوف ما معناه وفی الصوفی من ہو فکل عبر بما وقع لہ

ن

نقاب - موانعی را گویند کہ عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق کہ عاشق را ہنوز استعداد تجلی وصلت نداده باشد۔

نقل - کشف معانی و اسرار را گویند۔

نوروز - عبارت از مقام تفرقہ باشد۔

ناقوس - ذکر مقام تفرقہ را گویند و گفتہ اند کہ ناقوس عبارت از انتباه ا

کرسوی توبہ و انابت و زہد و عبادت خوانند و نیز جذبہ کہ از حق تعالی خبر کند و از نفس خلاص دہد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت

بیدار سازد چنین جذبه را ناقوس گویند

ناموس - اشارت بآنچه ارباب کمال بدان متکلم میباشند و گفته اند که ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت از طلب شهرت و جاه و خودنمائی و خودستائی و آوازهٔ نیکنامی و نامداری و مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کاری و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی ؎

هر که در بند نام و آوازه است - خانهٔ او برون دروازه است +

نور - اسمی از اسماء آلهی که عبارت از حق ست باسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر ست در لباس صور جمیع الکونیه از جسمانیات - و گفته اند که نور عبارت از هر وارد آلهی ست که طرد کون از دل بکند -

نفس - در اصطلاح ارباب صوفیه ؎

بخاریست لطیف ست و خوش جوهریست + شریف و عفیف و نکو منظریست +

حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه ست میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن مجید منسوب ست بشجرهٔ زیتونه و موصوف بمبارک که آن نه شرقیه ست و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد ست و نه از غرب عالم اجسام کثیفه ؎

در میان ترک و هندو کابلی ره یافته + انچنین راهی همین دولت شه یافته +

و گفته اند که نفس سه باشد یکی اماره و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمره بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه هست - قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه بود و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیت و خلقیت و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه از و صادر گردد تدارک آن کند تنبیه آلهی و بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم و غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را قسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه بود و آن از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته و بتخلقت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه متابعت فرموده در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جانب جسم و ظلمت نماید بر طاعت پروردگار و ببارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملکی باب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة و قیل در آدمی دو چیز ست یکی قالب دوم روح و همین روح بجهاب صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت در دو سوز میرسد روح نام می یابد تا سر وقت ملکوت جبروت را بهم اینجا فهم میتوان کردن ؎

گه بطاعت گه بعصیان ره زند + آتش اندر خرمن ما گه زند + گه لباس بت پرستی بر کشد + گه بدعوی خدائی سر کشد +

نفس اماره - در اصطلاح نفس تحقیق معانی مصطلحش گذشت -

نفس مطمئنه تحقیق معنی مصطلح نفس مطمئنه در اصطلاح نفس گذشت

نفس لوامه تحقیق معنی این اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت

نفس قدسیه - آنست که او را ملکهٔ استحضار همه آنچه نوع را ممکن ست یا قرینه بآن بر وجه یقینی حاصل ست

و این نهایت السدس بود۔

نجباء ۔ بالضم و بفتح جیم عربی برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تنان اند از مردان غیب که قائم باصلاح کارهای مردم و بردارندهٔ مشکلات این آدم و متصرف در کار خلائق هستند چهل تنا نند و هر چهل دائم با موجهانیان قائم این بود آنچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبدالرزاق کاشی رحمة الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن راز یا در شرح فصوص الحکم بنظر آمده که نجبا رضی الله عنهم هفت تنا نند که ایشان را رجال الغیب گویند۔

نقباء ۔ کسانی باشند که ایشان خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند و ایشان سه صد تن هستند۔ و گفته اند که پست ترین رتبهٔ اولیاء الله رحمة الله علیهم اجمعین ایشان است۔

نواله خلعت هائی که خاص با فراد است و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند۔

نسیم یاد آوردن عنایت را گویند۔

نزدیکی ۔ عبارتست از شعور بمعارف اسماء و صفات و افعال۔

نما ۔ عشرت یافتن را گویند۔

نار ۔ صفت الهی را گویند که ضرورسی است کائنهٔ موجودات را هیچ اسم موافق تر از این نیست سالک را چه کلمهٔ توحید بر این اسم دائرست و نیز نار عبارت از قوت و قوت و ارادت دادن معشوق ست عاشق را بطریق موافقت و قیل باز گشتن از چیز ناقص و نازل در در آوردن بچیز کامل و عالی۔

نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود و بجائی که نمی باید نیفتد و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد۔

نگاهداشت ۔ عبارت از مراقبهٔ خواطر چنانکه در یک دم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید و خاطر او بغیر نرود۔

نالهٔ زار ۔ عبارتست از جستن محبت۔

نالهٔ زیر ۔ الطاف محبوب محب را گویند۔

ناله ۔ مناجات عاشق را گویند بمعشوق

نای ۔ پیغام محبوب را گویند۔

نقطهٔ خال ۔ اشارتست بوحدت حقیقی زیرا که نقطهٔ خال بسبب ظلمت با نقطهٔ دل که مقام اخفاء شعور و ظهور و ادراک ست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معتبر بظلمت میگردد چنانچه تجلی ظهور معتبر بنور میشود و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت ست که میان انوار طاعات بود و چون نیک آن ندکند بود خال گویند اگر خوبرویی را ذرهٔ بدخویی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب بیت شمرند و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که خال عبارت از نقطهٔ روح انسانی ست۔

نفس رحمانی عبارتست از وجود عام منبسط بر اعیان عینا و از هیولی که حامل صور موجودات و اول رتبت بر ثانی مسمی شد بدان نبا بر تشبیه بنفس انسان که مختلف ست بصور حروف چنانکه در ریاض الریاض نوشته

نون ۔ اسمی ست از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق ست باسم الظاهر در صور جمیع اکوان و گفته اند علم اجمال را گویند ن والقلم و ما یسطرون

نرگس نتیجه را گویند که در دل پیدا شود۔

نماز ۔ عبارت از مطاوعت ست۔

نماز و روزه عبارتست از توجه باطن الی الله تعالی و اعراض از ما سوی الله

نیل عبارت از دوستی حق به دیدار جو طلب و جد تمام

نشستن ۔ سکینه را گویند۔

نیم مستی عبارتست از آگاهی در استغراق و نظر داشتن بر استغراق۔

نصیحت ۔ دعاست بسوی آنچه در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد ست۔

نصح ۔ اخلاص عمل ست از شوائب فساد۔

نی ۔ مولوی جامی رحمة الله علیه فرموده که نی را بواصلان حق که از خود تهی گشته اند

مناسبت تمام ست و میتواند بود که مراد از نے قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانے مراد گرفته آید یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبۂ تسلیم پیش نفس نے تا وقت کاتب گرو هم گردد و برین تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جوابها نوشته اند

و خواجه حسین خوارزمی نے را بتعلم وجود محمدی که واسطۂ ظهور سر مکتوم و رابطۂ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و بعضی نے دمے را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده که مراد از نے ذات

سرور انبیا ست صلی الله علیه و علی آله وسلم چنانکه آواز نے در حقیقت آواز نائی ست همچنین جمله افعال و اقوال و حرکات و سکنات آن سرور صلی الله علیه وسلم از حق بوده از خود انتهی این بود آنچه صاحب مطالب رشیدی رحمة الله علیه در تحقیق معنی نے نوشته

(و)

وقت ـ در اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست و اگر در عقبی ست وقت وے عقبی ست و اگر در حضور ست وقتش حضور هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد وقت منجری ست که آنچه گذشت ماضی ست و آنچه نرسیده است مستقبل ست و آنچه حال ست وقت ست و او شمشیر برّان که درگذارد او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند و خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دیروز بازنیاید و فردا نا آمده اعتماد را نشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید ـ حکایت مردے درویشے را گفت که آن ساعت که ترا با خداے تعالی وقتی باشد مرا یاد کن چون بدعا مدد فرمای درویش جواب داد که دریغ بر آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی ای برادر حقیقت آنست که جز حق در دل

چیزی نیاید و از غیر آگاهی نباشد حجت قطعی همین بیت مثنوی چون تو وقت آئینه صافی شدم زشک رو نیابد صورت انس و ملک + اهل وقت از وقت بیرون ننگرند + کی غم ماضی و مستقبل خورند + تا تو باوقتی زکار افتاده + وقت اگر با تو بود آزاده + وقت اگر با تو بهار حال نیست + باز یابی نقد وقت خود دریست + نیست وقت حال را چندین درنگ + زین سبب گیر دولت هر گونه رنگ +

وقوف زمانی عبارتست از محاسبۂ اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال شر پس استغفار کنی برای وی این محاسبه اتباع اولیا رحمهم الله تعالی ـ

وقوف عددی ـ عبارتست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجهت جمع خواطر متفرقه ـ

وقوف قلبی عبارتست از بیدار و حضور قلب با جناب باری بر وجهیکه مر قلب را غرضی غیر او نباشد

وصل ـ وحدت حقیقی را گویند که آن مسقط میان ظهور و بطون ست بتعبیر حقیقۂ مر ظاهر و باطن سالک او صافش در اوصاف حق و تحقیق ست باسماء الله تعالی و نیز گفته اند وصل آن حالت را گویند که لمحه از وجد انشراح و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهدۂ او مشغول دارد و در بیداری با او و در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او باشد و اگر صد سال درین حال ماند یک لحظه داند سیر نشود و هر دم نعرۂ هل من مزید زند و گفته اند سنة الوصل ساعة و ساعة الهجر الوصل سنة و گفته اند عبارتست از ادراک فنا غائب شیخ رحمة الله علیه در باب دویست و سوم از فتوحات آورده که غایة الوصل ان یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم و قد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر

...الم نزلا واحدًا وهو رسول الله
صلى الله علیه وعلى آله وسلم فهذه
... الوصلة وهي المعبّر عنها بالاتحاد
... خوش فرموده است شاعری همدرین
مقام که جذبه وصل بحدیست میان من و تو +
... رقیب آ... و پرسید نشان من و تو۔

وصال ۔ مقام وحدت را گویند مع الله
... نیز تحقیق معنی وصال
... در نداشت ۔ وگفته اند وصال
عبارت از روح صفت شده بمقامی رسیدن
که میان بنده و حق تعالی حجابی نمانده باشد وچه
خوش فرموده حضرت مولانا روم همدرین مقام که
تو مباش اصلا کمال این است وبس +
تو گم شو وصال این است وبس +

واصل ۔ آنکه از خود رسته و بخدا تعالی
پیوسته باشد و تخلقوا باخلاق الله
موصوف گشته و بے نام و نشان و بے سر و پا شده
در نیستی غوطه خورده که اثر یش ظاهر نبود
چنانکه قطره در دریا محو گردد ۔ بیت
تا من باشی و من تو بر دوام هر دو تن باشیم
... السلام + تو در وگم کن که توحید این بود +
... گم کن که تفرید این بود +

وفا ۔ عنایت ازلی را گویند که بی واسطه عمل
خیر داید بواسطه عمل خیر دا ... تا ثمر خیزد۔

وجود و شهود و نور در کشف نوشته
که وجود یافتن حق ست مر ذات خود را بذات خود
و باین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند
و گفته اند وجود فقدان عبد است بمحاق اوصاف
بشریت و وجود حق زیرا که بشریت از نزد
ظهور سلطان حقیقت بقا نشود و این ست معنی قول
جنید رحمة الله علیه که التوحید مباین للوجود
و الوجود مباین للتوحید پس توحید نیست و
وجود نهایت وجد و اسطه هست میان هر دو
وگفته اند که وجود عبارت از وجدان حق ست در وجد

وارد ۔ بکسر را مهمله آنچه نازل شود
بر دل از معانی بغیر کسب بنده وگفته اند
آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد و
اطلاقش بازاء هر وارد بر هر اسم بر دل میشود۔

وجد عبارت از احوال صادقه قلب ست که
او را از شهودش فانی گرداند۔

وجدان ۔ مقام شهوت را گویند۔

وادی ایمن ۔ عبارت از طریق تصفیه
دل ست که تجلی الٰهی را قابل ست و مشاهده جمال
ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست ۔

واسطه ۔ صورت پیر و مرشد را گویند
که در وقت ذکر گفتن مرید چشم خود
بر صورت ایشان دارد۔

واقعه ۔ آنچه فرود آید بدل سالک از
عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف خواه
قهر وقیل آنچه مرید به شیخ عرض کند۔
وگفته اند که آنچه از ین عالم بر دل وارد
گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال۔

ولایت ۔ عبارت ست از قیام عبد
بحق نزد فنا از نفس خود۔

وجه الحق ۔ آنچه شئے بدان حق
بود زیرا که هیچ شئے را حقیقت نیست
مگر باو تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالیٰ
اینما تولوا فثم وجه الله
و همان ست عین حق مقیم از برائے
جمیع اشیاء پس هر که قیومیت حق را
از برائے اشیاء ببیند را ئی وجه حق
در هر شئے همون ست۔

وقفه ۔ عبارت از حبس است
درمیان دو مقام۔

ورقا ۔ نفس کلیه را گویند که آن
لوح محفوظ باشد۔

(۵)

هوش در دم ۔ نسبت که هر نفسی که از درون
بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و
غفلت بآن راه نیابد مولانا سعد الدین کاشغری رح
فرموده هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید
که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد و هر نفسی که
میزند حق تعالیٰ را غافل نباشد غافل نبود۔

هو - عبارتست از غیبی که شهود آن از برای غیر صحیح نبود مانند غیب هویت که تعبیر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن باشد -

هویت - عبارتست از حقیقتی که در عالم غیبست و گفته اند که هویت عبارتست از حقیقت مطلقه مشتمله بر حقائق همچو اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق -

همت - عبارتست از توجه قلب بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود - و گفته اند الهمة

ترک المخلوقات للوصول الی الله تعالی - و گفته اند که اطلاق آن در برابر تجرد قلب از آرزوها کرده می آید و گاهی اطلاق کرده میشود در ازای اول صدق مرید و از ای جمع همم بنا بر صفاء الهام

هیبت و انس - عبارتست از دو حالت که فوق قبض و بسط باشد چنانکه قبض و بسط فوق خوف و رجا است و مقتضای هیبت غیبت و مقتضای انس صحو و افاقت - و گفته اند که هیبت عبارت از اثر مشاهده جلال حق است در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال جلالست و نیز معنی انس در انس گذشت -

هاجس - عبارت از خاطر اولست که خاطر ربانی باشد و در ان هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق گردد تا عیش اراده نهند و این جزء دوم ست و نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع در ان فعل کنند نیت بود -

هجوم - عبارتست از انچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو -

هباء - آنست که او تعالی در ان اجسام عالم را کشاده با آنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصورتیکه در ان مفتوح شده و مسمی ست بعنقا این حیثیت که شنیده میشود و او را وجودی بعینه نیست و هیولی هم خوانند و چون هباء بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شده بجوهری که در ان صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرود تر از مرتبه او مرتبه جسم کلی ست و این مرتبه هباییه متعقل نمیگردد مگر همچو تعقل بیاض و سواد

در ابیض و اسود پس سواد و بیاض بحقیقت لیست و حس متعلق ست با بیض و اسود -

ها - اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود -

هوا - عبارت از میل نفس ست بمقتضیات طبع اعراض از جهت علویه بجهت سفلیه -

هیولا - نزد اهل الله اسم چیزیست که صور اسماء در ظاهر گردد و آنرا اصوفیه اعیان ثابته گویند

هجران - التفا کردن بغیر حق ظاهرا و باطنا

هفت منزل - آن هفت وادی را گویند که خواجه فرید عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بیان فرموده اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا -

هدیه - ولایت بود که بطریق تدریج باشد از اجتبا و اصطفا -

هشیاری - افاقت از غلبه عشق و صفات در دو تی و بیرونی از این صحو نیست -

(ی)

یاقوته حمراء - نفس کلیه است زیرا که نور او منقش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدرة بیضاست -

یقظه - فهمیست از خدا تعالی چیزی را که مقصود از زجر اوست

یقین - نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت ایمان بحجت و برهان -

یوم الجمع - عبارتست از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمع -

یاد کرد - عبارت از ذکر لسانی یا قلبیست

یاد داشت - عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت احدیت و این حاصل نمی شود الا بفنای تمام و بقای کامل -